

رودکی و منوچهری

(رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی)

تألیف: دکتر اسماعیل حاکمی

دانشگاه پیام نور



دانشگاه پیام نور

-
- عنوان: رودکی و منوچهری
 - مؤلف: دکتر اسماعیل حاکمی
 - ویراستار علمی: دکتر توفیق ه. سبحانی
 - طراح آموزشی: دکتر توفیق ه. سبحانی
 - حروفچینی، صفحه‌آرایی و طراحی جلد: مدیریت تدوین
 - لیتوگرافی، چاپ و صحافی: انتشارات دانشگاه پیام نور
 - شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
 - نوبت و تاریخ چاپ: چاپ اول قطعی ۱۳۷۷، چاپ هشتم بهمن ۱۳۸۱
 - شابک ۷ - ۶۶۰ - ۴۵۵ - ۹۶۴
 - ISBN 964 - 455 - 660 - 7
 - کلیه حقوق برای دانشگاه پیام نور محفوظ است.
 - قیمت در تمام کشور: ۷۷۰۰ ریال

فهرست مطالب

راهنمای مطالعه

رودکی

۱	بخش اول: شرح احوال رودکی
۳	رودکی، شاعر روشن بین
۹	انواع ادبی و نمونه‌های شعر رودکی
۱۰	صور خیال در شعر رودکی
۱۱	خودآزمایی
۱۳	بخش دوم: گزیده اشعار رودکی
۱۴	الف) اشعار غنایی و عاشقانه
۱۴	۱. شکسته سنبل زلف تو مشک سارا را
۱۵	۲. هجر دوست
۱۶	۳. دلا تا کی؟
۱۷	۴. شب عاشق
۱۷	۵. دیدار دوست
۱۸	خودآزمایی گزیده اشعار غنایی و عاشقانه (۱ تا ۵)
۲۰	ب) اشعار وصفی
۲۰	۱. پوپک
۲۰	۲. بهار خرم
۲۲	۳. صحن چمن
۲۲	۴. نوبت گل
۲۳	۵. بانگ ناله زیر
۲۳	خودآزمایی اشعار وصفی (۱ تا ۵)
۲۵	ج) پند و حکمت
۲۵	۱. دل نهادن به سرای سپنج
۲۶	۲. پند زمانه
۲۶	۳. جهان خواب کردار
۲۷	۴. شاد زی
۲۷	۵. مهتران جهان

۲۸	۶. عاقبت کار جهان
۲۹	۷. تلخی طلب
۲۹	۸. صید این جهان
۳۰	خودآزمایی (پند و حکمت) (۱ تا ۸)
۳۲	د) مرثی
۳۲	۱. رثای ابوالحسن مرادی
۳۴	۲. رثای شهید بلخی
۳۴	۳. رفت آنکه رفت
۳۶	خودآزمایی مرثی (۱ تا ۳)
۳۸	ه) حسب حال
۳۸	۱. پیری
۴۱	۲. خنده به جای گریه
۴۲	خودآزمایی حسب حال (۱ تا ۲)
۴۴	و) مدایح
۴۴	۱. مادر می
۵۳	۲. یاد یار مهربان
۵۴	خودآزمایی مدایح (۱ تا ۲)
۵۷	ز) از کلیله و دمنه و رباعیات
۵۷	۱. از کلیله و دمنه
۵۸	۲. رباعی ها
۵۹	خودآزمایی کلیله و دمنه و رباعیات
۶۰	کتابنامه رودکی
	منوچهری
۶۱	بخش اول : احوال و آثار منوچهری دامغانی
۶۱	هدفهای آموزشی
۶۲	منوچهری شاعر طبیعت
۷۲	خودآزمایی احوال و آثار

	بخش دوم :گزیده اشعار
۷۵	۱. نوبهار
۷۵	۲. بهار دل انگیز
۷۸	۳. سپیده دم
۸۲	۴. غراب البین
۸۴	۵. باد نوروزی
۸۵	خودآزمایی (۱ تا ۵)
۸۸	۶. ابر آزاری
۹۰	۷. بهار
۹۴	۸. جشن سده، طلایه نوروز
۹۷	۹. الا یا خیمگی
۱۰۱	۱۰. شب پلاسن معجر
۱۰۷	خودآزمایی (۶ - ۱۰)
۱۱۲	۱۱. ابر مازندران
۱۱۶	۱۲. لفظ شمع و مدح عنصری
۱۱۹	۱۳. جدایی
۱۲۴	۱۴. بهمنجنه
۱۲۷	۱۵. جهان بد مهر
۱۳۰	خودآزمایی (۱۱ تا ۱۵)
۱۳۲	۱۶. مسمط (هنگام خزان)
۱۳۶	۱۷. مسمط (نوروز)
۱۴۰	۱۸. مسمط (در وصف باغ)
۱۴۴	۱۹. رباعیها و تک بیتها
۱۴۶	خودآزمایی (۱۶ تا ۱۹)
۱۴۷	کتابنامه منوچهری
۱۵۰	پاسخ خودآزماییها
۱۵۱	



راهنمای مطالعه

دانشجویان گرامی می‌دانند که امروز بیش از ۱۰۸۷ سال قمری از درگذشت رودکی - که در ۳۲۹ هجری وفات کرده است - و بیش از ۹۸۴ سال قمری از وفات منوچهری دامغانی - که در سال ۴۳۲ هجری در گذشته است می‌گذرد. بدیهی است که در این مدت بسیار طولانی تحولاتی در زبان فارسی صورت گرفته است، بسیاری از لغات و تعبیرات و ترکیبات عوض شده‌اند و یا به معانی دیگری به کار می‌روند. از این رو دانشجویان باید توجه داشته باشند که صحیح خواندن و صحیح معنی کردن اشعار رودکی و منوچهری بدون ممارست و تمرین به آسانی مقدور نیست. توصیه می‌شود که دانشجویان گرامی اشعار هر درسی را یکی دو بار بدون توجه به معنی ابیات مطالعه کنند تا قادر باشند که اشعار را صحیح بخوانند، بعد با توجه به توضیحاتی که در پایان هر درس آمده است، بار دیگر مطالعه کنند. و در اثنای مطالعه به معانی ابیات توجه کنند.

در پایان هر چند درس، خودآزمایی‌هایی به ترتیب با استفاده از توضیحات هر درس تهیه شده است. پاسخ اکثر خودآزماییها در لابه‌لای توضیحات آمده است. برخی از آنها نظیر پرسشهایی دربارهٔ بدیع، دستور زبان، عروض و جز آنها با توجه به معلومات قبلی دانشجویان در این زمینه طرح شده‌اند که دربارهٔ آنها توضیحاتی در متن کتاب نیامده است. دانشجویان می‌توانند پاسخ اینگونه خودآزماییها را در دیگر کتابهای درسی خود بیابند.

برای مطالعهٔ بیشتر و وسیع‌تر دربارهٔ رودکی و منوچهری و اشعار و اندیشه‌های آنها کتابنامه‌یی در پایان هر بخش داده شده است. بهتر است که دانشجویان برای کسب اطلاعات بیشتر به کتابنامه‌های مزبور مراجعه و کتابهای معرفی شده را مطالعه کنند.

بخش اول

شرح احوال رودکی

هدفهای آموزشی

انتظار می‌رود که دانشجو پس از مطالعه این بخش بتواند:

۱. نام و زادگاه رودکی را دقیقاً تعیین کند.
۲. درباره نابینایی شاعر توضیح دهد.
۳. آثار رودکی را نام ببرد و درباره محتوای هر یک از آثار او توضیح بدهد.
۴. سبک اشعار رودکی را توضیح دهد.
۵. درباره انواع ادبی و اغراض شعر توضیح دهد.

رودکی شاعر آغاز قرن چهارم هجری است. نام و نسبش را ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی نوشته‌اند. در قریه «بَنُج» (= Banoj) از قُرَای رودک سمرقند به دنیا آمده است و از همین رو به رودکی معروف شده است. شاعران در اشعار خود او را «استاد شاعران» و «سلطان شاعران» خوانده‌اند. مثلاً کسایی مروزی گفته است:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران کاندرد جهان به کس مگرو جز به فاطمی
از همین روی گفته‌اند احتمالاً رودکی مذهب شیعه اسماعیلی داشته است. ولادت رودکی در اواسط قرن سوم هجری اتفاق افتاده و در کودکی قرآن آموخته است. گویا در اواخر عمر نابینا شده باشد، ولی برخی عقیده دارند که وی نابینای مادر زاد بوده است. عوفی تذکره نویس بنام سده ۶-۷ هجری در لباب الالباب درباره رودکی می‌نویسد:

«مولد او رودک سمرقند بود و از مادر نابینا آمده، چنان ذکی و تیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد و قرائت پیاموخت و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می‌گفت، چنانکه بر وی اقبال نمودند و رغبت او زیادت شد و او را آفریدگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود...».

حکیم ناصر خسرو درباره وی گفته است:

اشعار زهد و پند بسی گفتست آن تیره چشم شاعر روشن بین
فردوسی هم در چگونگی به نظم درآوردن کلیله و دمنه در شاهنامه می‌گوید:
گزارنده را پیش بنشانند همه نامه بر رودکی خواندند

این سخنان بر تیرگی چشم شاعر از آغاز زندگی دلالت دارد و اشارات برخی از تذکره‌نویسان به نابینایی رودکی در پایان عمر درست نمی‌نماید.
رودکی از شاعران روزگار سامانیان و از مختصان امیر نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۳ هـ.ق) بود.

درباره شمار اشعار او اقوال مختلف است، برخی تعداد اشعار وی را ۱۳۰۰۰۰۰ بیت نوشته‌اند و برخی گفته‌اند صد هزار بیت یا صد دفتر بوده است.

رودکی غیر از اشعاری که در قالب غزل، قصیده و قطعه ساخته کلیله و دمنه را نیز به نظم درآورده بود که از آن ابیاتی پراکنده بر جای مانده است. همچنین مثنویهای دیگری هم داشته است که از آنها فقط ابیاتی در دست است. از غالب اشعار او روح طرب و شادی و بی‌توجهی به آنچه مایه اندوه و سستی باشد مشهود است. عنصری درباره او گفته است:

غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم به باریک وهم بدین پرده اندر مرا بار نیست

وفات او را به سال ۳۲۹ هجری قمری نوشته‌اند.
از آن همه آثار گرانبهای پدر شعر فارسی امروز فقط حدود ۵۵۰ بیت از مآخذ کهن به دست آمده است.

سبک شعر و افکار رودکی

رودکی در انواع سخن استاد بوده، قصیده و قطعه و غزل و رباعی را نیکو سروده است. زبان شعر او بسیار ساده و روان و دور از تکلف، و تشبیهات و تصویرهای شعری او غالباً متحرک و زنده است.

رودکی را حَقّاً باید پدر شعر فارسی و پایه‌گذار سبک خراسانی یا ترکستانی خواند. در اشعار او شور و شادی، وجد و ملال، زهد و اندرز، شک و یقین به هم آمیخته است. تخیل او بسیار قوی و تصویرهای شعریش بسیار گویاست.

رودکی پیشاهنگ چکامه سرایان نیز هست و کهنترین قصیده‌کاملی که مشتمل بر تشبیب و تخلص به مدح باشد از وی به یادگار مانده است. ابداع رباعی هم به گفته صاحب المعجم - فی معایر اشعار العجم از اوست.^۱

رودکی، شاعر روشن بین^۲

در پایان روزگار دراز عمر، تصویری که رودکی از سیمای خویش در طی یک قصیده زیبا ترسیم می‌کند،^۳ این استاد شاعران کهن را پیرمردی نشان می‌دهد خسته و فرسوده، با دندانهای فرو ریخته، موهایی از غبار ایام سفید، و بالایی از فشار بار زن و فرزند خم گشته که از ناداری و ناتوانی چاره‌ی ندارد جز آنکه عصا و انبان بردارد، و شاید در کوی و برزن مثل گدایان دریوزه کند. به این صورت فرسوده نحیف فرتوت، دقیقی شاعر، دو چشم تیره را هم که فروغ خویش را از دست داده است و یا خود از فروغ بی بهره بوده است می‌افزاید^۴، و این مجموعه دردانگیز تصویر شاعری را نشان می‌دهد که روزگاری در دربار بُخارا به شعر و آواز خویش، و با بریط و

۱. برای کسب اطلاع و آشنایی بیشتر با افکار و سبک اشعار او به کتابنامه مراجعه شود.

۲. این بخش، از کتاب **با کاروان حله** استاد دکتر عبدالحسین زرّین کوب نقل شده است.

۳. قصیده به این مطلع است:

نسب دندان لابل چرخ تابان بود.

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود

۴. مراد دقیقی از شاعر تیره چشم روشن بین رودکی است:

وان شاعر تیره چشم روشن بین

استاد شهید زنده بایستی

چنگ خوش ساز خویش، دل‌های نازنینان و گردنکشان را به دام می‌آورده است.

آیا این رودکی کور مادرزاد بوده است؟ از گوشه‌ها و کنایه‌هایی که شاعران نزدیک به روزگار او - مثل دقیقی، ابودراعه جرجانی و ناصر خسرو - در باب این استاد شاعران آورده‌اند، پیداست که او را شاعری نابینا می‌شناخته‌اند. گفت و شنودی هم که یک جا بین ابوحیان توحیدی و ابوعلی مسکویه رفته است این نکته را تأیید می‌کند. چنانکه عوفی نیز آشکارا می‌گوید که وی «اکمه»^۱ بود و «چشم ظاهر بسته داشت». اما از سخن او - آنچه هست - بر نمی‌آید که همه عمر شاعر یا حتی هیچ روز از عمر او در آن تاریکیهای دنیای کوران گذشته باشد. نه فقط ادعای «دیدن» در بعضی اشعار او هست بلکه تشبیهات حسی نیز در سخنان او کم نیست. خاصه دنیای رنگ - که بر کوران مادرزاد فرو بسته است - در شعر او جلوه‌ی تمام دارد. به علاوه آن مایه عاشقیها و دلفریبهای روزگار جوانی که یاد آنها ایام سرد پیری و نیستی شاعر را گرم می‌کرد البته از یک مرد عاجز بر نمی‌آید و پیداست که بی چشم آهوشکار یک جوان مشک موی دلربا، شاعر بخارا نمی‌توانسته است کنیزکان غزال رم و زیبا را چنان شیفته و بی تاب خویش کند که با وجود بیم رقیب شبها به پنهان پیش وی بیایند.^۲ از آن گذشته روشنی و درخشندگی توصیفات و تشبیهات او آن مایه هست که انسان را در قبول داستان کوری - کوری مادرزادی - او به شک بیندازد و با آنکه در سخنان کوران دیگر چون بشارین بُرد و ابوالعلائی معری نیز ادعای رؤیت هست، یادی که شاعر بخارا از روزگار جوانی خویش می‌کند چنان است که گویی کوری نیز مثل پیری و سستی و ناتوانی فقط در سالهای پایان عمر به سراغ او آمده است. با این همه شاید این احتمال درست نباشد که او را در پایان عمر چنانکه در شرح یمنی آورده‌اند در طی شکنجه کور کرده باشند. هر چه هست تصویر پایان عمر شاعر او را چیزی شبیه به هومر - شاعر افسانه‌های یونان - جلوه می‌دهد و بی شک رودکی نیز - تا حدی مانند هومر - پدر شاعران دیار خویش به شمارست.

رودکی شاعر دربار بخارا بود اما باید به خاطر داشت که در آن روزگاران - و حتی قرن‌ها بعد نیز - دربار شاهان یگانه مرکز پرورش دانش و هنر به شمار می‌آمد. جویندگان شعر، کتاب دوستان، نویسندگان و دبیران، دستداران موسیقی و کسانی که به فرهنگ و هنر عشق می‌ورزیدند و می‌توانستند از صاحبان ذوق و استعداد حمایت کنند به دربار شاهان وابسته بودند. هر جا ادیبی، حکیمی، و یا فقیهی بود به دربار امیر می‌آمد و هر کس هنری داشت که می‌خواست آن را به دستداران هنر عرضه کند، راه این درگاه را پیش می‌گرفت. در این روزگار دربار نصر بن احمد امیر سامانی روز بازار شعر و ادب بود. پادشاه جوان به شعر و موسیقی نیز

۱. اکمه: کور مادرزاد.

۲. بساکبیزک نیکو که میل داشت بدو به شب زیارت او پیش او به پنهان بود.

مثل رزم و جهاننداری علاقه داشت. دوره سی ساله سلطنت او روزگار رونق و شکوه فرمانروایی سامانیان به شمار می‌آید و داستانهای بسیار که از دادگری و دانش‌پروری وی در تاریخها آورده‌اند این دعوی را تأیید می‌کند. رودکی که به این پادشاه جوان پیوسته بود در دربار او قبول و نفوذی داشت. از این رو نام‌آوران ماوراءالنهر چون بلعمیان، عدنانیان، جیهانیان، و مصعبیان نیز بیش و کم با وی با حرمت می‌زیستند و شاعر در سایه تربیت شاه و درباریان وی ثروت و مکننت افسانه‌وار اندوخت و از توانگران بخارا گشت.

این جعفر بن محمد رودکی - که بعدها ابو عبدالله نیز خوانده شد - در رودک سمرقند به دنیا آمد و همانجا نشو و نما یافت. در کودکی حافظه‌ی قوی داشت. گویند هشت ساله بود که قرآن را حفظ کرد و به شاعری پرداخت. گذشته از آن آوازی خوش نیز داشت و همین موهبت او را با خنیاگران و رامشگران نام‌آور آشنا کرد. چنانکه بختیار نامی که استاد موسیقی بود وی را به شاگردی گزید و بریط در آموخت. وقتی جعفر به بخارا رفت به درگاه پادشاهان آن سامان پیوست. آنجا به دستاویز هنرهای خویش نفوذ و حرمت بسیار یافت. نصرین احمد پادشاه بخارا شیفته ذوق و قریحه او شد و از بس به او صله داد توانگرش کرد. شاعر نیز ذوق و هنر خویش را در خدمت او گماشت. شعر می‌گفت، چنگ می‌نواخت و مجلس پادشاه را در ذوق و لذت غرق می‌کرد. در این مجالس که نام‌آوران و بزرگان ماوراءالنهر حاضر بودند شعر او و آهنگ او شور و لطفی بی‌مانند داشت و به سبب همین نکته بود که بلعمی وزیر او را در همه عرب و عجم بی‌نظیر می‌شمرد. در تأثیر و قبول شعر او همین که به موجب روایت مبالغه‌آمیز چهار مقاله یک وقت بعد از سالها آوارگی در خراسان، مهجوران موبک امیر را - تحت تأثیر یادی که از جوی مولیان کرد - همراه خود پادشاه به بخارا باز آورد و اگر بر روایت چهار مقاله بتوان اعتماد کرد این توفیق بس عظیم بوده است.

این شهرت و قبول او البته بی‌جهت نبود، چون رودکی در شاعری قدرت و مهارتی کم‌نظیر داشت. خاصه در توصیف احوال و تجسم مناظر بس چیره دست بود. تشبیهات و توصیفات او در نهایت لطف و دقت بود. هیچ کس به خوبی او شراب را به عقیق گذاخته و دندان را به ستاره سحری و قطره باران مانند نکرده بود و از این گونه تشبیهات لطیف و درخشان در شعر او بسیار می‌توان یافت^۱. غیر از قصیده‌سرایي به نظم مثنویهایی چند نیز پرداخت: مثنوی کليلة و دمنه و منظومه سندباد نامه از این جمله بود که از آنها جز ابیاتی پراکنده باز نمانده است.

۱. در وصف شراب می‌گوید:

از عقیق گداخته نشناخت

زان عقیقین میی که هر که بدید

و در بشاره دندان می‌گوید:

ستاره سحری بود و قطره باران بود.

سپید سیم زده بود و در و مرجان بود

غزل او مایهٔ رشک و حسرت عنصری بود و در نزد وی غزل رودکی وار نیکو شمرده می‌شد. شاید آراز دلاویز و نغمهٔ پرشور چنگ شاعر نیز در شهرت و رواج این غزلها بی‌تأثیر نبود. دروغ است که از این غزلها نمونه‌های بسیار در دست نیست، گذشته از این چندین قرن بعد - درست یا نادرست - او را مخترع وزن رباعی نیز می‌شمرده‌اند.

از دیوان عظیم او - که گفته‌اند صد دفتر بوده است و یک شعر مبالغه‌آمیز منسوب به رشیدی تعداد ابیات او را تا یک میلیون و سیصد هزار بیت می‌رساند.^۱ آنچه اکنون باقی است بسیار اندک است و اگرچه شک نیست که در روزگار فترخی و عنصری و رشیدی هنوز بازماندهٔ اشعار او واقعاً قابل ملاحظه بوده است لیکن از میان رفتن آنهمه اشعار او گاه این پندار را به خاطر می‌آورد که شاید اشعار او را وقتی به عهد نابوده کرده‌اند. هم اکنون در تاریخ بیهقی، در تاریخ سیستان، در لغت فرس اسدی، در ترجمان البلاغه، در چهارمقاله، در حقائق التسخیر، در کباب الالباب، در المجمع شمس قیس و در تحفه الملوک آثاری از او هست که موثق به نظر می‌آید. اما در سنیته‌ها و نسخه‌های چاپی، گاه اشعار او را با سخن دیگران - خاصه قطران تبریزی - به هم آمیخته‌اند. در هر حال از همین مختصر نیز که از اشعار موثق منسوب به او باقی است قدرت و مهارت او را در فنون شاعری می‌توان دریافت.

شیوهٔ شعری بر سادگی معنی و روانی لفظ مبتنی است. در همان حال جزالتی کم نظیر مایهٔ مزیت شعر او است. آنجا که با توصیف یا تشبیه سروکار دارد غالباً از گزارف و مبالغهٔ لاطایل می‌پرهیزد. «در ملح نیز بیشتر به همان که در سخنش «لفظ همه خوب و هم به معنی آسان» باشد قناعت می‌کند و در جستجوی صنعت و تکلف نیست. با این همه در ابداع معانی قدرت تمام دارد و شعر او در عین سادگی و روانی از معانی لطیف و مضامین تازه مشحون است. در باب طرز غزل او که عنصری با آنکه بسی کوشیده است بدان پرده باریافته است چه می‌توان گفت؟ از این غزل که مایهٔ رشک پادشاه شاعران غزنیه شده است نمونهٔ زیادی نمایانده است، اما در آنچه مانده است رقت خیال بیش از سادگی لفظ جلب نظر می‌کند. آن تکلف‌ها که پندار بعضی اهل تحقیق در غزلهای عاشقانهٔ وی یافته است مربوط به اشعار اصیل او نیست. مزیت دیگر این غزل آن است که مثل غزل فترخی و شاعران غزنیه غالباً در وصف پسران ساده روی نیست. در وصف کنیزان زیباست. وقتی دردهای عشق و فراق را بیان می‌کند حتی صدای قلب یک کور حرمان کشیده را نیز در شعر او گاه می‌توان حس کرد. آنجا نیز که شاعر در ستایش شراب یا در تشویق فرصت‌جویی و لذت پرستی سخن گفته است انسان به یادبشار و اوبونواس می‌افتد و اگر از اشعار او چیزی بیش از آنکه امروز هست باقی مانده بود مقایسه‌ی بین او و بعضی شاعران تازی

۱. در کباب الالباب عوفی این بیت به رشیدی منسوب است:

هم فزون آید اگر چو نازک، باید بشمیری

شمر او را بر شمر دم سیزده ره صد هزار

بی‌فایدتی نمی‌بود. خاصه که خود او مکرر و با لحنی مقرون به اندیشه همچشمی و برابری از شاعران عرب یاد می‌کند.

اما تعلیم و پیام او چیست؟ مثل هوراس شاعر رومی که دنیای آسوده اما شتابان بی‌ثبات خویش را با چشم ذوق و لذت می‌دید و در روزهای زرین فرمانروایی اگوست، بانگ «امروز را دریاب» می‌داد، رودکی نیز لذتها و رامشهایی را که در کنار «سیاه چشمان» بخارا در می‌یافت قدر می‌شناخت و با همان آهنگ هوراس می‌گفت:

شادزی با سیاه چشمان شاد	که جهان نیست جز فسانه و باد
زامده شادمان بسباید بود	وزگذشته نکرد باید یاد
با دو ابرست، این جهان فسوس	باده پیش آر، هر چه بادا باد

بدینگونه زندگی شاد و لذت‌انگیز دربار بخارا در شعر او - با آنکه از شعر او جز اندکی در دست نیست - جلوه دارد و خواننده دقیق می‌تواند در این مختصر مرده ریگ شاعر مثل خود او طپیدن دل‌های سیاه چشمان بخارا و اندوه و شادی نام‌آوران و گردنکشان آن دربار از یاد رفته را در خاطر خویش زنده کند.

این بخارا و ته مانده بساط زندگی در هم پیچیده آن را در سخن رودکی می‌توان باز یافت. اینجا شاعر ما در مرگ ابوالحسن مرادی - شاعر فارسی زبان تازی گوی - بانگ دریغا بر می‌دارد و این دریغا یک لحظه از زندگی شهر بخارا است که مرگ چنان خواجه بی آن را غرق می‌کند. جای دیگر مرگ شهید - شاعر و حکیم بلخی - است که در بخارا در بین دوستان شعر و ادب درد و تشویر تازه‌یی پدید می‌آورد و رودکی که رفتن کاروان شهید را می‌بیند، کاروان حیات خویش را نیز رفته می‌گیرد و قطعه کوتاه او - که متضمن این حکمت و عبرت است - در بخارا دست به دست و دهان به دهان می‌گردد. اما یک مرگ دیگر نیز هست که در بخارای شادخوار بی‌اندوه درد و ملالی سخت پدید می‌آورد: مرگ دردناک فرزند محبوب - و شاید زیبا و جوان - ابوالفضل بلعمی. و وزیر بخارا در این مصیبت خود را تسلیم اندوههای سخت می‌کند و البته بخارا با امیران و نام‌آوران دربار که لابد در این بلای سخت نیز مثل روزهای شادمانی شریک وزیر بوده‌اند بیش و کم از این درد و اندوه تأثر دارد و شاعر که در این مصیبت زبان اهل بخارا و دوستان وزیر است - با همان لحن حکیمانه که مالرب^۱ شاعر فرانسوی دوپریه^۲ را تسلیت می‌دهد - به دل‌داری بلعمی برمی‌خیزد و او را به آرام و سکون دعوت می‌کند:

ای آنکه غمگنی و سزاواری	وندردن نمان سرمشک همی باری
رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد	بود آنچه بود خیره چه غم داری؟

هموار کرد خواهی گیتی را؟
 شو تا قیامت آید زاری کن

گیتی است کی پذیرد همواری!
 کسی رفته را به زاری باز آری؟

اما در بخارا مثل هر شهر بزرگ دیگر این مصیبت را نیز - چون دیگر بدبختیهای خویش - از یاد می برد و در ورای اینهمه دردها و اندوهها باز همچنان با کوچه های تنگ کثیف غبار آلود خویش که بر رگم امیر بخارا شاعران وقت آن را گه گاه به سختی نیز هجومی کرده اند، زندگی خود را با شر و شور بی پایان خویش دوام می دهد. از این روست که امواج شادی و خنده شادخواران و بیدردان بخارا را همواره در همین اندک مایه اشعار که از رودکی باقی است می توان شنید. در ورای این اشعار ساده و روان شاعر البته دلرباییها و جاذبه های بخارا را می توان درک کرد. خاصه زیباییهای آن مجالس انس و طرب را که در آنجا رودکی چنگ می نواخت و سرود می انداخت و شرابه های لطیف که عقیق گذاخته را فرا خاطر می آورد و مجالس پادشاه را در امواج ذوق و لذت غرق می کرد. در یک مجلس شاعر چنگ برمی دارد و در پیشگاه امیر خراسان که دیری است تا در کوچها و لشکرکشیهای خویش از بخارا دور افتاده است یاد زیباییهای کنار «جوی مولیان» را زنده می کند و امیر نصر را - به موجب روایات - موزه در پای ناکرده بیخودانه به بخارا می فرستد. تصویر روشنی از یک همچو مجلسی را رودکی در قصیده «مادرمی» آورده است و با آنچه در تاریخ سیستان راجع به این قصیده آمده است می توان گرمی و شور این بزم طرب را که در آن امیر خراسان به یاد امیر ابوجعفر سیستان شراب می خورد دریافت و در این سرود مستانه کهن انعکاس قهقهه شوخی و سرمستی بزرگان بخارا - امیران درگاه سامانیان را - باز شنید

مادرِ می را بکرد باید قربان
 بچه او را گرفت و کرد به زندان

وقتی شاعر مثنوی کلبله و دمنه خویش را به امیر نصر هدیه کرد گذشته از پادشاه که خود چهل هزار درم به وی بخشید، یاران و نام آوران درگاه نیز به توزیع شصت هزار درم به شاعر دادند و این مایه باز جُست بود که شاعر را یک چند توانگر و بی نیاز و فارغ از هر دغدغه بی کرده بود. در این سالها بود که رودکی به موجب بعضی روایات دویست غلام داشت و چهارصد شتر در زیر بُنه اش می رفت. درست است که این روایات گزافه آمیزست اما در شعر رودکی و سخن شاعران نزدیک به عهد او بسیار اشارتها هست که نشان می دهد شاعر در دربار بخارا یک چند غرق در نعمت و ثروت و آسایش بوده است و از امیر نصر و وزیرش بلعمی و امیران و بزرگان عصر خویش نواخت وصله می یافته است ... این است بخارای شادخوار بی اندوه که رودکی شور و زیبایی مجالس بزرگان آن را در اشعار جاودان خویش منعکس کرده است و بانگ شور و زندگی آن را از ورای قرنهاى دراز هنوز از بازمانده آثار شاعر می توان شناخت.

بدینگونه جوانی شاعر در دربار بخارا، در صحبت زیبا رویان و سیاه چشمان آن دیار،

همراه بانشید و مستی گذشت. عشق، موسیقی، شراب، و طلا روزگار او را از شادمانی لبریز کرده بود. اما سرانجام دوران پیری فرا رسید و سستی و بینوایی شانه‌هایی را که زیر بار زن و فرزند فرسوده و خمیده بود لرزان و ناتوان کرد. با چشمهایی که از فروغ آفتاب پرنور جز گرمای نوازشگر روزهای زمستان را در نمی‌یافت شاعر که غبار سفید بازمانده از کاروان عمر رفته را - خاصه بعد از مرگ شهید - بر سر و موی خویش می‌یافت، یک لحظه فروماند تا رفته رفته به دنیای سایه‌ها رخت بکشد و وقتی به سال سیصد و بیست و نه هجری پای به این دوّمین تاریکیهای عمر خویش نهاد، بخارای آرام شادخوار محبوب او نیز می‌رفت که گرفتار پربشانی و نابسامانی شود و دوران طرب انگیز شادمان امیرنصر در انقلابهای پایان عهد او - که به موجب روایات سیاست‌نامه و الفهرست نکبت و قتل عام باطنیان ماوراء النهر پیش آورده بود - محو و ناپدید می‌شد، و بدینگونه بود که سرگذشت این کاروانسالار شاعران کهن که «آدم الشعراء» و «استاد شاعران جهان» نیز خوانده می‌شد در تاریکی ابهام و فراموشی فرو رفت.

انواع ادبی و نمونه‌های شعر رودکی

مطالعه در جوانب روحی و معنوی یک شاعر و بررسی ادوار سیر صعودی یا نزولی یک اندیشه یا یک زمینه وجدانی و عاطفی از طریق تقسیم‌بندی آثار ادبی براساس انواع امکان‌پذیر است. فایده تقسیم‌بندی آثار ادبی براساس انواع این است که به خوبی می‌توان علل ضعف یا قوت یکی از انواع را در دوره‌ای خاص بررسی کرد. وقتی بدانیم حماسه یا شعر غنایی چیست و شرایط تاریخی و اجتماعی هر یک کدام است، به خوبی می‌توانیم از علل ضعف و انحطاط یا اوج و شکفتگی هر نوع در ادوار مختلف سخن بگوییم. براساس شناسایی این نظریه علل اوج حماسه در قرن چهارم و انحطاط آن در عصر مغل و همچنین اوج شعر غنایی را در عصر مغل خوب می‌توان تفسیر و توجیه کرد. شعر از نظر غرض و موضوع به چهار قسم تقسیم می‌شود:

شعر حماسی، شعر غنایی، شعر نمایشی، و شعر تعلیمی

شعر حماسی: شعری است که موضوع آن صحنه‌های نبرد است و از خصایص مهم آن داستانی بودن آن است با زمینه قهرمانی و صبغه ملی و قومی که حوادثی بیرون از حدود عادت در آن جریان دارد. بهترین نمونه شعر حماسی فارسی شاهنامه فردوسی است.

شعر غنایی: شعری است که در آن از احساس شخصی سخن به میان می‌آید. شعرهای عاشقانه، فلسفی، عرفانی، مذهبی، مدح و وصف طبیعت، هجو همه مصادیق شعر غنایی هستند. غزلهای سعدی و حافظ و اشعار مولانا جلال الدین و منظومه‌های حکیم نظامی از نمونه‌های شعر غنایی به شمار می‌روند.

شعر نمایشی: شعری است که در آن به تصویر و تجسم حادثه‌ای تاریخی یا خیالی از زندگی انسان پرداخته می‌شود و شاعر هیچگونه دخالتی در آن حادثه ندارد. برخی از داستانهای

عاشقانه در ادبیات ما نوع نمایشی محسوب می‌شود.

شعر تعلیمی: شعر آموزنده است و موضوع آن خیر و نیکی است. بوستان سعدی، حدیقه سنایی، مخزن الاسرار نظامی و جام جم اوحدی از این نوع شعر شمرده می‌شوند. شعر غنایی از عواطف و احساسات شخصی شاعر حکایت می‌کند و شامل موضوعاتی از قبیل: عشق، پیری، تأثر از مرگ بستگان و دوستان، وطن خواهی، انسان دوستی و امثال آن است. دامنه شعر غنایی بسیار گسترده است و شامل: مدح، هجو، فخریه، سوگندنامه، شکایت، حبسیه، وصف طبیعت، غزل، معما، مناظره و موضوعهایی از این قبیل می‌شود. از ویژگیهایی شعر غنایی به مسائل زیر باید اشاره کرد:

آهنگین بودن واژه‌ها، انتخاب واژه‌های مخصوص این نوع شعر مانند: عشق، شور، باده، شاهد، شادی و مانند اینها. عنصر اصلی این نوع شعر خیال است. حُسن انتخاب واژگان غنایی شعر را همچون بلوری تراش خورده و شفاف زیبا جلوه می‌دهد. موسیقی درونی مصراعها یعنی خوش آهنگ بودن واژه‌ها یقیناً بر زیبایی شعر می‌افزاید. موسیقی بیرونی - یعنی قافیه و ردیف - این حُسن و زیبایی را چند برابر می‌کند.

اشعار عاشقانه و غنایی در ادب فارسی از اواسط قرن سوم هجری یعنی از نخستین روزگار پیدایی شعر دری آغاز شده است و قدیمترین آنها را در ابیاتی که از حنظله باد غیسی (در گذشته ۲۲۰ هـ.) باز مانده است می‌یابیم. اما دوره کمال اشعار غنایی در زبان فارسی از قرن چهارم هجری آغاز می‌شود. در این عهد است که شاعران به سرودن نوعی خاص از شعر می‌پردازند که غزل می‌نامند و این کار را با جای دادن تغزلات دلپسند در ابتدای قصاید آغاز می‌کنند.

در غزل معمولاً هدف این بوده است که به کوتاهی سخن، نرمی و لطافت کلام و باریکی معانی و مضامین توجه شود تا بتواند در مغالزه یا بیان عواطف و شور عاشقانه و حالات روحی عشاق به کار رود. نخستین غزل‌های دل‌انگیز و آبدار فارسی را رودکی سروده است. شهید بلخی، شاعر معاصر رودکی نیز غزل‌های لطیف دارد. در نیمه اول قرن پنجم غزل و تغزل در شعر فرّخی سیستانی کمال یافت. در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری در دیوانهای شاعرانی چون: سنایی و معزی و جز آنان به غزل‌های فراوان باز می‌خوریم و این نکته می‌رساند که غزل به تدریج نوعی خاص از شعر تلقی می‌شده است. غزل عاشقانه در قرن هفتم به وسیله سعدی راه کمال پیمود. بعد از سعدی و مولوی دو شیوه غزل عاشقانه و عارفانه به هم در آمیخت، از این رو غزل‌های قرن هشتم هجری اغلب عاشقانه - عارفانه به شمار می‌رود. مانند غزل‌های خواجوی کرمانی، امیر خسرو دهلوی و حافظ.

صور خیال در شعر رودکی

اولین دشواری در برابر کسی که بخواهد از چگونگی تصویرها و خیالهای شاعرانه در دیوان

رودکی سخن بگوید، مسئله انتساب و عدم انتساب اشعار به رودکی است. زیرا از این شاعر پرشور عصر سامانی جز ابیاتی چند که در دیوانی به نام او گرد آمده سندی در دست نیست و از میان آنچه به نام اوست، جز چند قطعه را به یقین نمی‌توان از آن او دانست و درباره شعرهای دیگری که بدو منسوب است باید با احتیاط سخن گفت. رودکی نماینده کامل و تمام عیار شعر عصر سامانی و بر روی هم اسلوب شعری قرن چهارم است. خیال شاعرانه در شعر او بیش و کم در قلمرو عناصر طبیعت سیر می‌کند و آنگاه که از نفس طبیعت سخن می‌گوید، آن را بیشتر با انسان و طبیعت می‌سنجد. تصویرهای شعر او متحرک و جاندار و زنده است. در نظر او بهار دارای خصایص حیات انسانی و زندگی آدمیزاد است. چرخ بزرگوار لشکری فراهم آورده است، در این لشکر، که ابر تیره است، باد صبا نقیب لشکر است، برق روشن به منزله نفاط است و تندر طبل زن است. ابر به مانند انسان سوکوار می‌گردد و رعد چون عاشق غمگین می‌غرزد، ...

در میان صور گوناگون خیال که در شعر او دیده می‌شود، به‌طور طبیعی بیشترین نوع تشبیه است. از اغراق جز در حوزه مدح استفاده نکرده است و نوع اغراقهای او نیز بسیار ساده و نزدیک به واقعیت است.

خود آزمایی بخش اول

۱. رودکی از شاعران کدام قرن است؟
الف) سوم ب) آغاز چهارم ج) پنجم د) پایان چهارم
۲. زادگاه اصلی رودکی کجاست؟
الف) سمرقند ب) رودک ج) بُنْج د) بخارا
۳. چرا بعضی رودکی را پیرو آیین اسماعیلی دانسته‌اند؟
الف) خود به این مسئله تصریح دارد.
ب) رودکی اسماعیلی نبوده است.
ج) اسماعیلیه او را از پیروان خود می‌دانند.
د) کسانی در بیتی به این مسئله اشاره می‌کند.
۴. رودکی به جز قصیده، غزل و قطعه در کدام قالب دیگر هم اشعاری دارد؟
الف) مثنویهایی هم دارد. ب) در قالبهای دیگر شعری ندارد.
ج) در مسمط استاد است. د) در همه انواع شعر دارد.
۵. رودکی در چه سالی در گذشته است؟
الف) ۲۳۹ ب) ۳۲۹ ج) ۳۰۱ د) ۳۹۲
۶. شمس قیس ابداع چه نوع شعری را به رودکی نسبت می‌دهد؟
الف) رباعی ب) مستزاد ج) مثنوی د) دو بیتی

۷. کدام گزینه درباره ناینایی رودکی صحیح تر است؟
 الف) او را در پایان عمر با شکنجه ناینایا کرده‌اند.
 ب) رودکی ناینای مادرزاد بوده است.
 ج) گویا ناینایی و سستی در پایان عمر به سراغ شاعر آمده است.
 د) روایت ناینایی صحیح است.
۸. کدام گوینده رودکی را «شاعر تیره چشم» نامیده است؟
 الف) کسایی ب) شهید بلخی ج) دقیقی د) خود رودکی
۹. کدام اثر از آثار رودکی نیست؟
 الف) وامق و عذرا ب) سندبادنامه (منظوم)
 پ ج) کلیله و دمنه (منظوم) د) قصیده مادر می
۱۰. اشعار رودکی با اشعار کدام شاعر به هم آمیخته است؟
 الف) کسایی ب) قطران ج) دقیقی د) شهید
۱۱. کدام گزینه درباره سبک شعر رودکی صحیح نیست؟
 الف) شیوه شعر او بر سادگی معنی و روانی لفظ استوار است.
 ب) در تشبیه غالباً از گزاف و مبالغه پرهیز می‌کند.
 ج) شعر او در عین سادگی از معانی لطیف و مضامین تازه مشحون است.
 د) شعر او از جزالت عاری است.
۱۲. رودکی از صور خیال به کدام نوع بیشتر تمایل دارد؟
 الف) استعاره ب) تشبیه ج) کنایه د) مجاز
۱۳. نوع اغراقهای شعر رودکی چگونه است؟
 الف) ساده و نزدیک به واقعیت.
 ب) ساده و دور از واقعیت.
 ج) پیچیده و قابل قبول.
 د) پیچیده و ناپذیرفتنی.
۱۴. اولین مشکل که خواننده در مواجهه با شعر رودکی در برابر خود می‌یابد کدام است؟
 الف) دشواری اشعار او ب) صحت انتساب اشعار
 ج) غلطهای کاتبان د) با مشکلی روبه‌رو نمی‌شود.

بخش دوم

گزیده اشعار رودکی

هدفهای آموزشی

در این بخش انتظار می‌رود که دانشجو بتواند:

۱. اشعار رودکی را به‌طور صحیح بخواند.
۲. لغات موجود در اشعار را دقیقاً معنی کند.
۳. آیات و احادیث به‌کار رفته در اشعار را بداند و تعیین کند.
۴. اشعار را به فارسی صحیح معنی کند.
۵. درباره آرایه‌های لفظی و معنوی اشعار توضیح بدهد.

الف) اشعار غنایی و عاشقانه

۱

شکسته سنبل زلف تو مشک سارا را

شکسته سنبل زلفِ تو مشکِ سارا را	زهی فزوده جمالِ تو زیب و آرا را
هزار طرح نهاده ست سنگِ چارا را	قَسَم بر آن دل آهن خورم که از سختی
که کس ندیده ز سنگین دلان میدارا را	۳ که از تو هیچ مروت طمع نمی دارم
ولی چه سود چو تو نشنوی خدارا را	هزار بار خدا را شفیع می ارم
به بسندگی نپسندد هزار دارا را	چو رودکی به غلامی اگر قبول کنی

توضیحات

۱. زهی: ازادات تحسین، آفرین، احسن. // زیب: زیبایی. // آرا: آرایش. // سارا: خالص. *:
- آفرین بر حسن و جمال تو که هر زیبایی و آرایشی را کمال بخشیده و زلف همچون سنبل تو [بازار] مشکِ ناب را از رونق انداخته است. (شاعران زلف محبوب را در رنگ و عطر به مشک که سیاه و معطر است مانند می‌کنند).
۲. طرح: نقش. * شاعر در این بیت می‌خواهد بگوید که دل محبوب از سنگ خارا هم سخت‌تر است.
۳. طمع نمی‌دارم: انتظار ندارم.
۴. خدا را: برای خاطر خدا.
۵. دارا: توانگر، پادشاه. * [ای محبوب] اگر کسی همانند رودکی را به غلامی خود قبول کنی، او از این افتخار هزار پادشاه را به غلامی خود نمی‌پذیرد.

هجر دوست

سحرگاهان چو بر گلبن هزارا
 ز سوز دل بسوزانم قضا را
 چو من پروانه بوگردم تو هزارا
 نشستی بزمم آرام سوگوارا
 و همچونین بود اینند یارا
 دهد دیهیم و تاج و گوشوارا
 زمین داده مر ایشان رازغارا
 سپرده زیر پای اندر سپارا

په حق نالم ز هجر دوست زارا
 قضاگر داد من نستانه از تو
 ۳. چو عارض به فروزی می بسوزد
 نگنجم در لحد گر زانکه لختی
 جهان این است و چونین بود تا بود
 ۶. به یک گردش به شاهنشاهی آرد
 توشان زیر زمین فرسوده کردی
 از آن جان تو ز لختی خون رز نه

توضیحات:

۱. حق : خدای تعالی. // زارا : الف، الف اطلاق است و برای پُر کردن وزن شعر آمده است. // گلبن : بوته گل سرخ. // هزارا : هزار، عندلیب، بلبل. * سحرگاه همانگونه که بلبل در پای گل سرخ می نالد، از هجر معشوق پیش خدا می نالم.
۲. قضا : حکم و تقدیر الهی، مشیت خدای تعالی. // ستاندن: گرفتن. // در این بیت آرایه تصدیر است.
۳. عارض : چهره، صورت. // عارض برافروختن: چهره را گلگون کردن. // بسوزد : می سوزد.
۴. لحد : گور، قبر، // لختی : پاره‌یی، اندکی.
۵. چونین : چنین. // اینند : شماری مجهول که از سه تا ده دلالت می‌کند، چند، اند. * : ای معشوق! جهان چنین است و تا بوده چنین بوده، و بدینسان چند روزی هم ادامه خواهد داشت.
۶. گردش : تحوّل، تغییر. // آوردن : رساندن، نایل کردن. // دیهیم : نواری که گرد تاج پادشاهان ایران دوخته می‌شد، مجازاً تاج شاهی. // گوشوارا : گوشواره، زیوری که شاهان قدیم از گوش می‌آویختند، امروز هم آثار آن در بعضی مذاهب کهن برجای مانده است. * [روزگار] بر اثر یک تحوّل، شخصی را به پادشاهی می‌رساند و او را تاج و کلاه و گوشوار سلطنت می‌بخشد.
۷. توشان : تو (جهان)، شان : ایشان را (شاهان را). // رَغارا : زغار : سختی، محنت. * ای جهان! تو آن شاهان را زیرزمین پوسانیدی و زمین آنان را گرفتار سختی و رنج کرد.
۸. جان تو ز : جان خواه - توختن : به معنی خواستن است (لغت نامه). // لختی ، ← بیت ۴. // رز : تاک، درخت انگور. // خون رز : می، شراب. // سپردن : لگدمال کردن.

۳

دلا تاکی؟

دلا تاکی همی جویی منی را	چه داری دوست، هرزه دشمنی را؟
چرا جویی جفا از بیوفایی	چه کوبی بیهده سرد آهنی را؟
۳ ایاسوسن بُناگوشی که داری	به رشک خیم نشتن هر سوسنی را
یکی زین برزن نا راه برشو	کبه بر آتش نشایی برزتی را
دل من ارزنی، عشق تو کوهی	چه سایه زیر کوهی ارزنی را؟
۶ بیا اینک نگه کن رودکی را	اگر بی جان روان خواهی تنی را

توضیحات:

۱. منی: من + ی (مصدری)، انانیت، خودپسندی، تکبر. // هرزه: بیهوده، بی فایده. * ای دل! تا کی به دنبال خود پسند، خواهی بود، چرا بیهوده دشمنی ورزیدن با مرا دوست خواهی داشت؟
۲. آهن سرد کوییدن: کار بی نتیجه کردن.
۳. سوسن: نوعی گل سفید، این گل رنگهای دیگری هم دارد، سفید آن معروف است. // سوسن بُناگوش: آنکه بناگوش (چهره، صورت) سفید دارد، سفید چهره. // رشک: حسادت، غیرت. // به رشک داشتن: به حسادت واداشتن. * ای معشوق سفید چهره که گل سوسن را (در برابر سفیدی چهره خود) به حسد و امی داری.
۴. یکی: یک بار، یک دفعه. // برزن: کوی، کوچه، راه. // ناراه: بن بست، ناهنجار. // برزن ناراه: راه ناهنجار و بی نتیجه. // برشدن: بلند شدن، کنار رفتن. // برآتش نشانندن: بی قرار کردن، سوزاندن. * یک بار از این شیوه ناهنجار دست بردار، زیرا که با این کار مردم ناحیه‌یی را بی قرار و ناآرام خواهی کرد.
۵. ارزن: دانه بسیار ریز که پرندگان می خورند. // ساییدن: نرم کردن، خرد کردن.
۶. روان: رونده، متحرک. * اگر می خواهی تنی را ببینی که بدون روان دارد راه می رود، بیا و اکنون رودکی را تماشا کن.

۴

شب عاشق

گل صد برگ و مشک و عنبر و سیب	یاسمین سپید و مورد بزیز
این همه یکسره تمام شده ست	نزد تو، ای بُتِ ملوک فریب
۳ شبِ عاشقَت لیلة القدرست	چون تو بیرون کنی رخ از جلیب
به حجاب اندرون شود خورشید	گر تو برداری از دو لاله حجیب
چون زنخدان به سیب ماند راست	اگر از مشک خال دارد سیب

توضیحات:

۱. مورد: (= mord) درختچه‌ای زیبا که برگهای آن به رنگ سبز شفاف و معطر است. //

بزیز: زیبا.

۲. ملوک فریب: فریب دهنده پادشاهان (به کنایه یعنی بسیار زیبا)

۳. «ق» به ضرورت عروضی ساکن تلفظ می‌شود. // لیلۃ القدر: شبی خوب و عزیز، طبق برخی روایات یکی از شبهای هفدهم، نوزدهم، بیست و یکم و یا بیست و سوم ماه مبارک رمضان است. // جلیب: (= Jelbib)، شمال جلیاب، چادر. * اگر تو چادر از رخ برداری، شب [هجران] برای عاشق تو چون شب قدر گرمی و ارجمند می‌شود.

۴. به ... اندرون: خصیصه سبکی است که یک متمم با دو حرف اضافه آمده است. // دو لاله: حجیب: ممال حجاب، چادر.

۵. راست: عیناً، درست. * : اگر سیب خالی از مشک داشته باشد، عیناً شبیه زنخدان (چانه) تو خواهد بود. در این بیت آرایه تشبیه مشروط به کار رفته است.

۵

دیدار دوست

سَماع و بادۀ گلگون و لُعتانِ چون ماه	اگر فرشته یببند در اوفبتد در چاه
نظر چگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست	ز خاک من همه نِگسِ دمد به جای گیاه
۳ کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت	ز خویش حیف بود گر دمی بود آگاه

به چشمت اندر بالار ننگری تو به روز به شب به چشم کسان اندرون ببینی کاه

توضیحات:

۱. سَماع: آواز خوش. // لَعیت: عروسک (استعاره برای محبوب زیبا روی)
۲. نظر چگونه بدوزم: چگونه نگاه نکنم. // نرگس: نوعی گلی که چشم را بدان مانند می‌کنند. *:
- چگونه نظر نکنم؟ زیرا که بعد از مرگ، از خاک من به جای سبزه نرگس می‌روید و به دوست می‌نگرد.
۳. ذوق: مزه، لذت. // جانان: معشوق، محبوب. * : کسی که از لذت عشق محبوب خبر داشته باشد حیف است اگر لحظه‌ای از وجود خود خبردار شود. یعنی باید از خود بیخود و بی‌خبر باشد.
۴. بالار: تیر بزرگ سقف، ستون. // در این بیت به مثل معروف اشاره می‌کند که گویند: فلانی در چشم خود تیر را نمی‌بیند اما پر کاه را در چشم دیگران می‌بیند. قاضی حمیدالدین بلخی مؤلف مقامات حمیدی گوید:

در شب چه روی بر ره تاریک نبیره
چون در برخورد چشم تو برکوه نیفتد
چون روز همی بر در خود راه نبینی
در چشم کسان چنود اگر کاه نبینی
(نبیره در مصراع اول: پنهان)

۲) خود آزمایی گزیده اشعار غنایی و عاشقانه ۱ تا ۵

۱. منظور از «سنبل» در بیت زیر کدام گزینه است؟
زهی فزوده جمال تو زیب و آرا را شکسته سنبل زلف تو مشک سارا را
الف) چین و شکن زلف ب) خود زلف
ج) خوشه د) موی بالای پیشانی
۲. در بیت زیر چه آرایه بدیعی به کار رفته است؟
گل صد برگ و مشک و عنبر و سیب یاسمین سپید و مورد بزیب
الف) مراعات النظیر ب) جناس
ج) موازنه د) طباق
۳. در بیت زیر ارکان تشبیه در کدام گزینه آمده است؟
وان زرخدان به سیب ماندراست اگر از مشک خال دارد سیب
الف) زرخدان: مشبه، سیب: مشبه به، زرخ: مشبه، خال: وجه شبه، راست: ادات.
ب) مشک: مشبه به، زرخ: مشبه، سیب: وجه شبه، ادات تشبیه ندارد.
ج) زرخدان: مشبه به، سیب: مشبه، فرو رفتگی زرخ: وجه شبه، راست: ادات.
د) خال: مشبه به، سیب: مشبه، زرخ، وجه شبه، راست: ادات.

۴. شاعر به چه دلیل «نرگس» را در بیت زیر آورده است؟

- نظر چگونه بدوزم که بهر دیدن دوست ز خاک من همه نرگس دمد به جای گیاه
 الف) برای ارائه آرایه مراعات النظیر ب) نرگس مشبّه به چشم است.
 ج) نرگس هم نوعی گیاه است. د) دلیل خاصی برای ذکر آن نداشته است.
 ۵. «بالار» در بیت زیر به کدام معنی است؟

- به چشمت اندر بالار ننگری تو به روز به شب به چشم کسان اندرون ببینی گاه
 الف) بیماری چشم ب) مژه
 ج) گاه د) ستون

ب) اشعار وصفی

۱

پوپک

پوپک دیدم به حوالی سرخس	پوپک دیدم به حوالی سرخس
چادرکی رنگین دیدم بر او	چادرکی رنگین دیدم بر او
۳ ای پرغونه و باژگونه جهان	۳ ای پرغونه و باژگونه جهان

توضیحات:

۱. پوپک : هدهد، شانه به سر. // سرخس : از شهرهای مرزی خراسان. // بانگک : آواز خوش، ملایم (کاف در آخر کلمه برای تصغیر و در معنی تحبیب است). // بوژودن : بالا بردن، رسانیدن. * : در اطراف سرخس هدهدی دیدم که آواز دلنشین خود را به ابرها رسانیده بود.
۲. چادرک : چادر کوچک، منظور بالهای پرنده است.
۳. پرغونه : زشت. // باژگونه : وارونه، واژگون. * ای جهان زشت کار کارهایت وارونه است، من از دست کارهای تو به تعجب مانده‌ام.

۲

بهار خرم

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب	آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب
شاید که مرد پیر بدین گه جوان شود	شاید که مرد پیر بدین گه جوان شود
۴ چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد	۴ چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد
نقاط برق روشن و تندرش طبل زن	نقاط برق روشن و تندرش طبل زن
آن ابر بین که گرید چون مرد سوکوار	آن ابر بین که گرید چون مرد سوکوار

با صد هزار تزهت و آرایش عجیب
گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب
لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب
دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب
و آن رعد بین که نالد چون عاشق کثیب

۶ خورشید ز ابر تیره دهد روی گاهگاه
 یک چند روزگار، جهان دردمند بود
 باران مشکبوی ببارید نو به نو
 ۹ کنجی که برف پیش همی داشت گل گرفت
 تندر میان دشت همی باد بر دمد
 لاله میان کشت بخندد همی زدور
 ۱۲ بلبل همی بخواند بر شاخسار بید
 ضلّصل به سر و بن بر با نغمه کهن
 اکنون خورید باده و اکنون زبید شاد

چونان حصاریی که گذر دارد از رقیب
 به شد که یافت بوی سمن را دوا طیب
 و ز برف برکشید یکی حُلّه قصب
 هر جو یکی که خشک همی بود شد رطیب
 برق از میان ابر همی برکشد قصب
 چون پنجه عروس به حنا شده خصب
 سار از درخت سرو مر او را شده مجیب
 بلبل به شاخ گل بر بالحنک غریب
 کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب

توضیحات :

۱. طیب : بوی خوش، پاکیزه. // نُوهت : پاکیزگی و نیکویی.
۲. بدیل : عوض، بدل. // شَبَاب : جوانی. // مَشِیب : پیری. میان «پیر و جوان» و «شباب و مشیب» آرایه طباق (تضاد) به کار رفته است.
۳. نَقِیب : مهتر و رئیس، مشتق از نَقَابت : مهتری و سروری.
۴. نَقَاط : نفت انداز یا کسی که قاروره‌های مشتعل نفت را به کشتی، قلعه و یا سپاه دشمن می‌انداخت. // تَنَدَر : رعد. // طبل زن : دهل زن. // خَیَل : لشکر، سپاه، طایفه. // مَهِیب : ترسناک، سهمگین.
۵. سوکوار : ماتم زده، مرگب از سوک به معنی مصیبت و ماتم + وار پسوند اَنصاف. // کَثِیب : شکسته دل، اندوهگین (از کلمه کَأَبت).
۶. حصارِی : زندانی، متحصّن. // رَقِیب : نگهبان، محافظ. * : خورشید مانند زندانی که با ترس و احتیاط قصد دارد که نگهبان را پاید تا از دست او بگریزد، گاه گاه از میان ابر تیره روی می‌نماید و ظاهر می‌شود.
۷. یک چند روزگار : چندگاهی، مدتی. * : جهان که چندگاهی [در زمستان] بیمار شده بود، در بهاران بهبود یافت، زیرا که طیب آفرینش بوی گل یاسمن را چاره بیماری وی تشخیص داد.
۸. برکشیدن : سربرآوردن، رویدن. // حُلّه : بُردیمانی، جامه نو. // قَصِیب : این کلمه در اینجا معنای مناسبی ندارد، شاید این کلمه «قَشِیب» باشد که به معنی سپید و نو است. حُلّه قَشِیب : جامه سپید و نو.
۹. جُویک : جویبار، جوی خُرد. // رَطِیب : تُر (مشتق از رطوبت).
۱۰. بردمیدن : بانگ زدن. // قَصِیب : تازیانه. * : رعد در میان دشت فریاد برمی‌آورد و برق از میانه ابرها تازیانه می‌زند.
۱۱. حَنّا : بوته معروفی است که برگش را می‌سایند و با آب خمیرش می‌کنند و با آن خمیر خضاب

می‌کنند. * : لاله که در میان کشتزار روپیده است و می‌خندد، مانند دست خنابسته عروس جلوه می‌کند.

۱۲. **مُجِیب** : پاسخگوی، اسم فاعل از اجابت.

در این بیت میان «بید و سرو»، «بلبل و سار»، «شاخسار و درخت» مراعات النظیر است.

۱۳. **صُلُصُل** : کیوتر، فاخته. // **لحنک** : آواز خوش دلپذیر، مرکب است از لحن + ک پسوندی که

نشان ظرافت و لطافت است. // **غریب** : نو، نادر.

۱۴. **زبید** : زندگی کنید. // **حییب** : عاشق و معشوق (به هر دو معنی به کار رفته است).

۳

صحن چمن

گفتی دُمِ گرگ یا پلنگ است
پر نقش و نگار همچو ژنگ است
کاین نیل نشیمن نهنگ است

آن صحن چمن که از دم دی
اکنون ز بهار مانوی طبع
۳ بر کشتی عمر تکیه کم کن

توضیحات:

۱. از دم دی : از نفس دی ماه، از باد سرد زمستانی. // **دُمِ گرگ یا پلنگ** : تیره، سیاهی. سیاهی و سپیدی چمن را به دُمِ گرگ یا پلنگ تشبیه کرده است.

۲. **مانوی** : منسوب به مانی (که در زمان شاپور ساسانی ادعای پیامبری کرد). // **مانوی طبع** : نقاش، صورتگر. // **ژنگ** : (= ارژنگ یا ارژنگ) : کتاب مصور مانی. * : فضای چمن که از سرمای زمستانی مانند دمِ گرگ یا پلنگ تیره می‌نمود، اکنون بر اثر رسیدن بهار صورتگر مانند ارژنگ مانی پر نقش و نگار شده است.

۳. **نیل** : رودخانه، دریا. * : همانگونه که نهنگ در رودخانه و دریا کشتیها را تهدید می‌کند، عُمر را هم نهنگ نابودی و فنا تهدید می‌کند، پس بر آن متکی مباش.

۴

نوبت گل

واره باغ و بوستان آمد
شعله لاله را زمان آمد

گل دگر ره به گلستان آمد
وار آذر گذشت و شعله آن

توضیحات:

۱. ره : بار. // ۲. دگر ره: بار دیگر. // حرف «لام» در گلستان به ضرورت عروضی ساکن تلفظ می‌شود. // واره : وار، نوبت. * بار دیگر گل به گلستان آمد، نوبت باغ و بوستان شد.
 ۲. * : زمان آتش و شعله آن (یعنی فصل زمستان) سپری شد، نوبت باغ و بوستان فرا رسید.

۵

بانگ ناله زیر

* *	وقت شبگیر بانگ ناله زیر
گر زدشت اندر آورد نخجیر	زاری زیر و این مدار شگفت
به دل اندر همی گذارد تیر	۳ تن او تیر نه، زمان به زمان
بامدادان و روز تا شبگیر	گاه گریان و گه بنالد زار
خبر عاشقان کند تفسیر	آن زبان آور و زبانش نه
گه به هشیار بر نهد زنجیر	۶ گاه دیوانه را کند هشیار

توضیحات:

۱. شبگیر: صبح زود، سحر. // زیر: یکی از آلات موسیقی که صدایی لطیف و نازک داشته است.
 ۲. نخجیر: حیوان شکاری، شکار. * : اگر آهنگ لطیف موسیقی شکار را از دشت به سوی خود بکشاند، تعجب مکن.
 ۳. او: آن، مرجع آن کلمه «زیر» در بیت اول و دوم است. // گذاردن: گذراندن، نفوذ کردن. * اگر چه تن زیر (وسیله موسیقی) چون تیر راست نیست ولی هر لحظه تیر او از دل می‌گذرد و آن را می‌شکافد.
 ۴. * با آنکه زیر می‌نالد اما زبانی ندارد، با این حال خبر عاشقان را تفسیر می‌کند.
 * این قطعه منسوب به رودکی است. مصراع دوم این بیت در نسخه‌ها اختلاف دارد. به نظر مرحوم استاد سعید نفیسی مصراع دوم ظاهراً از بین رفته است.

خودآزمایی اشعار وصفی ۱ تا ۵

۱. در کلمه «پوپک»، حرف «ک» چیست؟

(الف) برای تصغیر	(ب) برای تحقیر
(ج) برای تحبیب	(د) برای شباهت

۲. منظور از «چادرک رنگین» در بیت زیر کدام گزینه است؟
 چادرکی رنگین دیدم براو رنگ بسی گونه بر آن چادرا
 الف) قوس قزح ب) گلهای رنگارنگ
 ج) بالهای رنگین پرنده د) روز که آفتاب می درخشد
۳. کدام گزینه فاعل بیت زیر است؟
 چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب
 الف) ابر تیره ب) باد صبا
 ج) چرخ د) لشکری
۴. در بیت زیر چه آرایه‌یی به کار رفته است؟
 صلصل بر سرو بن بر با نغمه کهن بلبل به شاخ گل بر بالحنک غریب
 الف) مراعات النظیر ب) جناس ج) تشبیه د) موازنه
۵. چرا بهار، «مانوی طبع» خوانده شده است؟
 الف) چون بهار گلهای رنگارنگ می‌رویند.
 ب) چون بهار نقاش و صورتگر است.
 ج) چون مانی کتابی به نام بهار دارد.
 د) چون بهار فصل شادمانی است.
۶. بیت زیر درباره چه موضوعی است؟
 گاه دیوانه را کند هشیار گاه به هشیار برنهد زنجیر
 الف) طبیعت ب) موسیقی ج) عاشق د) معشوق
۷. «شبگیر» یعنی چه؟
 الف) نصف شب ب) غروب
 ج) صبح زود د) ظهر
۸. «گذاردن» در بیت زیر به کدام معنی است؟
 تن او تیر نه زمان به زمان به دل اندر همی گذارد تیر
 الف) گذشتن ب) گذراندن
 ج) تعبیر کردن د) نهادن
۹. «نوبت گل» در توصیف چیست؟
 الف) زمستان ب) بهار ج) پاییز د) تابستان
۱۰. در «بانگ ناله زیر» رودکی درباره چه چیزی سخن می‌گوید؟
 الف) تأثیر موسیقی ب) شکار
 ج) هوشیار د) دیوانه

ج) پند و حکمت

۱

دل نهادن به سرای سپنج

دل نهادن همیشگی نه رواست	به سرایِ سپنج مهمان را
گرچه اکنونت خواب بردیباست	زیر خاک اندرونت باید خفت
که به گور اندرون شدن تنهاست	۳ باکسان بودند چه سود کند
بَدَلِ آنکه گیسوت پیر است	یار تو زیرِ خاک مور و مگس
گرچه دینار یا درمش بهاست	آنکه زلفین و گیسوت پیراست
سرد گردد دلش نه نایبناست	۶ چون ترا دید زرد گونه شده

توضیحات:

۱. سِپنج : (Sepanj)، عاریت، مهمان. // سرای سپنج : مهمانسرا، (کنایه از دنیاست). //
- همیشگی : پیوسته، دایم (قید).
۲. کسان : چاکران، حَسَم و خویشان. * : همراه بودن با چاکران و خویشان برای توجه سودی دارد زیرا که به گور باید خود تنها بروی.
۴. بَدَلِ : به جای، عوض، هر آنچه به جای دیگری باشد. // پیراستن : کاستن برای آراستن، ساختن و پرداختن.
۵. زُلفین : زورفین در اصل به معنی حلقه‌یی بوده است که بر چهارچوب در می‌زدند و زنجیر بر آن می‌انداختند. بعدها به مجاز به مویی که گرد گوش و شقیقه می‌افتد، اطلاق شده است.
۶. * : در این بیت و بیت قبل می‌گوید: آنکه زلف و گیسوی تو را می‌آراست، اگرچه بنده زر خرید یا درم خرید تو بود، چون ببیند که چهره تو [بر اثر مرگ] زرد شده است دل از مهر تو می‌برد و بی‌مهری می‌کند زیرا که کور نیست.

۲

پند زمانه

زمانه را چو نکو بنگری همه پندست
 بسا کسا که به روز تو آرزومندست
 ۳ زمانه گفت مرا خشم خویش دار نگاه
 کرا زبان نه به بندست پای در بندست

توضیحات:

۱. آزادوار: جوانمردانه، از روی آزادگی.
۲. تا: از اصوات، زنهار. // بسا: بس + ا: چه بسیار، «الف» برای مبالغه و تأکید است. // کسا: کس + ا، «الف» برای مبالغه و تأکید. *: [زمانه] گفت: زنهار به روزگار خوش دیگران حسرت مبر، چه بسا کسانی هستند که آرزو دارند که چون تو باشند.
۳. کرا: هر که را. *: زمانه به من گفت که خشم خود را نگاه دار، هر کس که زبانش در اختیارش نباشد، پایش به بند کشیده می‌شود (گرفتار می‌گردد).

۳

جهانِ خوابِ کردار

این جهان پاک خوابِ کردارست
 نیکی او به جایگاهِ بدست
 ۳ چه نشینی بدین جهان هموار؟
 کُنش او نه خوب و چهرش خوب
 آن شناسد که دلش بیدارست
 شادی او به جای تیمارست
 که همه کار او نه هموارست
 زشت کردار و خوب دیدارست

توضیحات:

۱. پاک: درست، کاملاً، کلاً. // خوابِ کردار: مانند خواب. // آن: او، آن کس. *: زندگی این جهان درست مانند خواب است، این حقیقت را کسی می‌داند که دلی بیدار داشته باشد.
۲. به جایگاه: در حکم، محل. // بد: بدی. // جای: عوض. // تیمار: غم.
۳. هموار: آسوده خاطر. // نه هموار: ناهموار، اضطراب آور. *: در این جهان چگونه آسوده خاطر می‌نشینی زیرا که همه کارهای جهان ناهموار و اضطراب آور است. یعنی در این جهان آسوده نشینی.

۴. گُنش : کردار، عمل. // خوب دیدار : خوش ظاهر، زیبارو. * کردار این جهان خوب نیست، اما
ظاهرش زیباست، عملش زشت است ولی خوش ظاهر است.

۴

شاد زی

که جهان نیست جز فسانه و باد	شاد زی با سیاه چشمان شاد
وز گذشته نکرد باید یاد	ز آمده شادمان بسباید بود
من و آن ماهروی حور نژاد	۳ من و آن جعد مویِ غالیه بوی
شور بخت آنکه او نخورد و نداد	نیکبخت آن کسی که داد و بخورد
هیچ کس، تا از تو باشی شاد؟	شادبودست از این جهان هرگز
هیچ فرزانه تا تو بینی داد؟	۶ دیدست ازو به هیچ سبب

توضیحات :

۱. شادزی : شادمان زندگی کن. // سیاه چشمان : مقصود زیبا رویان سیاه چشم است.
۲. آمده : آنچه پیش می آید.
۳. «و» : در اینجا به معنی «با» است و معنی معنی می دهد، یعنی من همراه آن معشوق ... // جعد : موی تا بدار، زلف خمیده. // غالیه : عطری مرکب از مشک و عنبر و جز آن است به رنگ سیاه. // غالیه موی : سیاه و معطر. // حور نژاد : آنکه از نژاد حوریان است، کنایه از زیبایی زاید الوصف. * : من همراه و مصاحب آن معشوق خواهم بود که زلفی مجعد و سیاه و معطر دارد، من همدم آن ماهروی حورنژاد خواهم بود.
۴. شور بخت : بدبخت.
۵. سبب : در اینجا به معنی وجه، صورت. * : آیا هیچ فرزانه‌یی تاکنون به هیچ وجه از جهان داد دیده است که تو بینی؟

۵

مهتران جهان

مهتران جهان همه مردند مرگ را سر همه فرو کردند

زیر خاک اندرون شدند آنان
 ۳ از هزاران هزار نعمت و ناز
 که همه کوشکها برآوردند
 نه به آخر به جز کفن بردند

توضیحات :

۱. مهتران : بزرگان، سروران. // سر فرو کردن : تعظیم کردن، تسلیم شدن.* : همه سروران جهان مردند و در برابر مرگ تسلیم شدند.
۲. زیر خاک اندرون شدن : به گور رفتن، مدفون شدن. // کوشک : قصر، کاخ. // برآوردن : ساختن، بلند کردن.
- ۳.* : سرانجام به جز کفنی با خود نبردند.

۶

عاقبت کار جهان

زندگانی چه کوتاه و چه دراز
 هم به چنبر گذار خواهد بود
 ۳ خواهی اندر عَنا و شدت زی
 خواهی اندکتر از جهان بپذیر
 این همه باد و بود تو خواب است
 ۶ این همه روز مرگ یکسانند
 ناز اگر خوب را سزاست به شرط
 نه به آخر بمرد باید باز؟
 این رَسَن را اگرچه هست دراز
 خواهی اندر امان به نعمت و ناز
 خواهی از ری بگیر تا به طراز
 خواب را حکم نی مگر به مجاز
 نشناسی زیکدگرشان باز
 نسزد جز ترا کرشمه و ناز

توضیحات :

۱. نه به آخر بمرد باید باز : آیا سرانجام نباید مرد، یعنی باید مُرد.
۲. چنبر : حلقه، استعاره از مرگ. // طناب، مقصود عمر انسان.* : ریسمان عمر انسان اگر دراز هم باشد.
۳. عَنا : رنج، سختی. // زی : زندگانی کن. // به : با. // ناز : آسایش، مال و نعمت.
۴. طَراز : شهری در ترکستان.
۵. باد و بود : در فرهنگها به معنی روزگار و زمانه آمده است، اما در اینجا به معنی ضعف و قدرت، «ذلت و جلال» است.* : ذلت و جلال تو هم همانند خواب است، خواب را جز به مجاز نباید تعبیر کرد. (یعنی ذلت و عزت تو چون خواب از حقیقت فاصله دارد و پایدار و مانا نیست).

۶. این همه: یعنی عَنا و شدّت، نعمت و ناز و ... که در بیت‌های ۳-۴ آمده است. // **تشناسی ... باز:** بازشناسی. * همه رنجها و خوشیها و ... روز مرگ یکسانند، آنها را از یکدیگر نمی‌توانی بازشناسی.
۷. **خوب:** زیبارو. // **به شرط:** مشروط. // **کرشمه:** غَمزه، اشاره به چشم و ابرو. * اگر ناز کردن مشروط به زیبا روی بودن است، کرشمه و ناز سزاوار کسی جز تو نیست.

۷

تلخی طلب

کسان که تلخی زهر طلب نمی‌دانند ترش شوند و بتابند رو ز اهلِ سؤال
تو را که می‌شنوی طاقت شنیدن نیست مرا که می‌طلبم خود چگونه باشد حال؟

توضیحات:

۱. **زهر طلب:** اضافه تشبیهی است. // **تُوش شدن:** اخم کردن، ترشو شدن. // **تابیدن:** روی گرداندن، روی تافتن. // **اهل سؤال:** گدایان، تقاضاگران. * کسانی که ناگوار بودن زهر گدایی را نمی‌دانند، برگدایان اخم می‌کنند و از آنان روی گردان می‌شوند. تو که [نیاز نیازمندان را] می‌شنوی و تاب تحمل آن را نداری، بین من در طلب نیاز خود چه حالی دارم؟ (یعنی عرض نیاز پیش دیگران بسیار سخت و دشوار است).

۸

صید این جهان

جمله صید این جهانیم ای پسر ما چو صعوه مرگ برسان زغن
هر گلی پژمرده گردد زو نه دیر مرگ بفشارد همه در زیر غن

توضیحات:

۱. **صعوه:** هر پرندۀ کوچک، گنجشک. // **زغن:** پرندۀ شکاری از دستۀ بازها که بسیار چابک و تند حمله است.
۲. **زو:** مخفف زود. // **غن:** سنگ عَصاری، سنگی است که آن را به تیر عَصاری می‌بندند که سنگین تر شود و فشار بیشتری بر آنچه می‌افشارند وارد کند. * ای پسر همه ما انسانها شکار دنیا هستیم،

ما چون گنجشکیم و مرگ همانند پرنده قوی پنجه شکاری است. هر گل به سرعت پژمرده می شود و دیر زمانی باقی نمی ماند، مرگ همه را زیر سنگ عصارای می فشارد.

۴) خودآزمایی (پند و حکمت)، ۱ تا ۸

۱. کدام گزینه درباره «سپنج» صحیح است؟
 الف) قمار
 ب) عاریت
 ج) دایمی
 د) تثلیث و حواس پنجگانه
۲. کدام گزینه درباره مصراع زیر صحیح است؟
 «که به گور اندرون شدن تنهاست»
 الف) «به و اندرون» هر دو حرف اضافه اند.
 ب) «به» حرف اضافه است، «اندرون» متمم فعل
 ج) «به» حرف اضافه، «گور» متمم و «اندرون» قید مکان است.
 د) «به گور اندرون» مفعول صریح جمله است.
۳. «زلفین» در کدام گزینه صحیح معنی شده است؟
 الف) گیسوی بلند معشوق را گویند.
 ب) دو دسته زلف است که از پشت سر آویزان می شود.
 ج) حلقه یی بوده است که به چهارچوب در می بسته اند.
 د) زلف کوتاه معشوق را گویند.
۴. «الف» در «بسا و کسا» برای چیست؟
 الف) الف اطلاق است.
 ب) الف اتصال است.
 ج) الف مبالغه و تأکید است.
 د) الف زاید است.
۵. «پاک» در مصراع زیر از نظر دستوری چه نوع کلمه یی است؟
 این جهان پاک خواب کردار است
 الف) صفت
 ب) قید
 ج) اسم
 د) مسند
۶. در بیت زیر چه آرایه بدیعی به کار رفته است؟
 داد دیدست ازو به هیچ سبب
 هیچ فرزانه تا تو بینی داد
 الف) مراعات النظیر
 ب) رد الصدر
 ج) رد العجز
 د) جناس
۷. منظور از «چنبر» و «رسن» در بیت زیر چیست؟
 هم به چنبر گذار خواهد بود
 این رسن را اگرچه هست دراز

الف) حلقه و طناب

ب) عزرائیل و مرگ

ج) حیات و ممات

د) مرگ و عُمر

۸. مقصود از قطعه «تلخی طلب» کدام گزینه است؟

الف) عرضهٔ نیاز از برآوردن آن دشوارتر است.

ب) اظهار نیاز آسان است، برآوردن هر دو دشوار است.

ج) اظهار نیاز و برآوردن آن هر دو دشوارند.

د) برآوردن نیاز برای کسانی که تلخی آن را نمی‌دانند دشوار است.

۹. در بیت زیر چه آرایهٔ بدیعی به کار رفته است؟

جمله صید این جهانیم ای پسر

ما چو صعوه، مرگ برسان زغن

الف) تشخیص

ب) مراعات النظیر

ج) جناس

د) موازنه

۱۰. «زو» در مصراع زیر به کدام معنی است؟

هر گلی پژمرده گردد زو نه دیر

الف) از او (مرگ)

ب) زود

ج) دریا

د) هیچکدام

د) مرثی

۱

رثای ابوالحسن مرادی

مرگ چنان خواجه نه کاری است خُرد	مژدُمُرادی، نه همانا که مُرد
کسایبُ تیره به مادر سپرد	جان گرامی به پدر باز داد
زنده کنون شد که تو گویی بمرد	آن مَسَلک بسا مَسَلکی رفت باز
آب نَبُذ او که به سرما فسرد	گاه نَبُذ او که به بادی پرید
دانه نبود او که زمینش فشرود	شانه نبود او که به موی شکست
کو دو جهان را به جوی می شمرد	گنج زری بود درین خاکدان
جان و خرد سوری سماوات بُرد	قالِبِ خاکی سوری خاکی فکند
مصقله‌یی کرد و به جانان سپرد	جان دوم را که ندانند خلق
بر سر خُج رفت و جدا شد ز دُرد	صاف بُد آمیخته با دُرد، می
مروزی و رازی و رومی و گُرد	در سفر افتند به هم ای عزیز
اطلس کی باشد همتمای بُرد	خانه خود باز رود هر یکی
نام تو از دفتر گفتم سترد	۱۲ خامش کن چون نقطه ایراملک

توضیحات:

۱. مرادی: ابوالحسن محمد بن محمد مرادی بُخارایی، شاعر پارسی‌گوی و تازی‌گوی که معاصر نصر بن احمد سامانی (م ۳۳۱ هـ) بود. // نه همانا: قید ایجاب و تأکید است. // نه همانا که مرود، همانا که مرود: یقیناً مرود. // خواجه: سرور، بزرگ.
۲. پدر: آبای علوی، افلاک و سیارگان. پیشینان هفت سیاره را هفت پدر یا آبای علوی می‌نامیدند. // کاتب: (= kalbad)، کلمه یونانی است و از xālāpōziyon گرفته شده، قالب، جسم. // کالبه تیره: جسم خاکی. // مادر: امهات سفلی، استعاره است از چهار عنصر: آب، باد، خاک و آتش، یا چهار آتشچیان. *: (مرادی) روح خود را به آبای علوی سپرد [روحش به آسمانها رفت] و جسم خاکی

۱۲. خامش کن (با کسره شین برای رعایت وزن شعر)، خاموش باش. // نُقْطُ : جمع نقطه، ظاهراً به آن جهت که نشان هیچ حرف و حرکتی نیست. // ایوا : زیرا، به این دلیل. // مَلْک یا مَلِک : فرشته یا خداوند. // ستردن : پاک کردن. * : (ای رودکی!) چون نقطه - که نشان حرف و حرکت نیست - سکوت اختیارکن، زیرا که فرشته (یا خداوند) نام تو را از دفتر سخن محو کرد و زمان حیاتت به سر آمد.

۲

رثای شهید بلخی

و این ما رفته گیر و می اندیش	کاروان شهید رفت از پیش
وز شمار خرد هزاران بیش	از شمار دو چشم یک تن کم
پیش کایدت مرگ پای آگیش	۳ توشه جان خویش ازو بربای

توضیحات:

۱. شهید : منظور ابوالحسن شهید بلخی، شاعر و متکلم معاصر رودکی است که در حکمت استاد بوده و خطی خوش داشته است. وفات او در سال ۳۲۵ هـ. اتفاق افتاده است. // واین : و آن «آن» ضمیر تعلق است که مرجعش «کاروان» است، یعنی : کاروان ما. // گیر : فرض کن. بینگار. * کاروان شهید پیش از ما به حرکت درآمد، کاروان ما را هم رفته فرض کن و در این باب فکر کن.

۲. شمار : شماره، عدد. // دو چشم : انسان، آدمی. * : [با مرگ شهید بلخی] از تعداد انسانهای دو چشم یک نفر کم شده است، اما (از نظر خرد و دانش) گویی (با مرگ او) بیش از هزاران تن مرده اند.

۳. توشه جان : ذخیره روحی، بهره معنوی. // بربای : فعل امر از ربودن، در اینجا به معنی بگیر. // کایدت : که تو را بیاید. // پای آگیش : آنچه به پای می آویزد، مرگ حتمی. * : از مرگ او توشه معنوی بگیر پیش از آنکه مرگ حتمی به سراغت بیاید.

۳

رفت آنکه رفت

و ندر نهان سرشک همی باری	ای آنکه غمگنی و سزاواری
ترسم زبخت انده و دشواری	از بهر آن کجا ببرم نامش
بود آنچه بود خیره چه غم داری؟	۳ رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد

گیتی است کی پذیر همواری
 زاری مکن که نشنود او زاری
 کی رفته را به زاری باز آری
 گر تو به هر بهانه بیازاری
 بر هر که تو بر او دل بگماری
 بگرفت ماه و گشت جهان تاری
 بر خویشتن ظفر ندهی باری
 آن به که می بیاری و بگساری
 فضل و بزرگمردی و سالاری

هموار کرده خواهی گیتی را؟
 مُستی مکن که نشنود او مُستی
 ۶ شو تا قیامت آید زاری کن
 آزار بیش بینی زین گردون
 گویی گماشته‌ست بلایی او
 ۹ ابری پدید نی و کسوفی نه
 فرمان کنی و یا نکنی ترسم
 تا بشکنی سپاه غمان بر دل
 اندر بلای سخت پدید آید

توضیحات:

- این قصیده به حدس مرحوم بدیع الزمان فروزانفر در تعزیهٔ امیر شهید احمد بن اسماعیل (۲۹۵ - ۳۰۱ هـ) است در مرگ پدرش امیر عادل اسماعیل سامانی (۲۷۹ - ۲۹۵ هـ).
۱. **غمگن**: اندوهناک، غصه‌مند.
 ۲. **کجا**: که (موصول). * از برای کسی که اشک می‌ریزی، می‌ترسم اگر نامش را ببرم، اندوه و سختی نصیب بخت تو گردد.
 ۳. **رفتن**: مُردن، از میان رفتن. // **آمدن**: پدید آمدن، پیدا شدن. // **خیره**: بیهوده.
 ۴. **هموار کرد خواهی**: هموار خواهی کرد، ناملایمات دنیا را از میان خواهی برد. * : شگفتا! می‌خواهی جهان را به کام دل خویش هموار و سازگار کنی؟ مگر نمی‌دانی که جهان همواری نمی‌پذیرد؟
 ۵. **مُستی**: شکوه، شکایت، گله.
 ۶. **شو**: فعل امر از شدن: برو. // **رفته**: مُرده، از دست رفته، سپری شده.
 ۷. **گردون**: فلک، چرخ. // **بهانه**: عذر و سبب و سخن بیهوده. // **بیازاری**: آزرده شوی برنجی (در اینجا فعل لازم است). * اگر تو به هر عذری آزرده شوی از این روزگار بیشتر آزار خواهی دید.
 ۸. **گماشتن**: مأمور کردن، موکل گذاشتن. // **گماردن**: دل بستن، علاقه‌مند شدن. * : گویی فلک بر هر کسی که تو دل بسته‌ای بلایی تعیین کرده است.
 ۹. **کسوف**: گرفتن ماه و آفتاب. // **تاری**: تاریک. * : ابری در آسمان ظاهر نشده است و آفتاب (یا ماه) هم دچار کسوف نشده است، پس چرا در نظرت ماه کسوف گرفته و جهان تاریک شده است.
 ۱۰. **فرمان کردن**: اطاعت کردن، پذیرفتن. // **ترسم**: می‌ترسم، یقین دارم. // **ظفر ندادن**: چیره نشدن. * : اگر سخن مرا بپذیری یا نپذیری از آن می‌ترسم (یقین دارم) که برخویشتن تسلط پیدا نخواهی کرد.
 ۱۱. **تا**: برای آنکه. // **بشکنی**: شکست بدهی. // **غمان**: غمها، اسم معنی را با «ان» جمع بسته

است. // سپاه غم : اضافه تشبیهی. // گساردن : خوردن ، نوشیدن. *: برای آنکه بتوانی بر سپاه غم چیره شوی و آن را شکست دهی، بهتر آن است که می بیاوری و نوش کنی.

۵) خود آزمایی ۱ تا ۳

۱. مقصود از «پدر» در مصراع زیر کدام گزینه است؟
جان گرامی به پدر باز داد
الف) خدای تعالی
ب) آبای علوی
ج) سلطان
د) به معنی «آب» عربی.
۲. «جان دوم» یعنی چه؟
الف) روح حیوانی
ب) روح جمادی
ج) روح انسانی
د) نَفْس
۳. در بیت زیر چه آرایه‌یی به کار رفته است؟
صاف بد آمیخته با دُرد می
بر سر خُم رفت و جدا شد ز دُرد
الف) تکریر
ب) تصدیر
ج) مراعات النظیر
د) طباق
۴. «خامش کن چون نقطه ایرا ملک»، چرا نُقَط را خاموش خوانده است؟
الف) نقطه جزو حرف نیست.
ب) نقطه نشان حرکتی نیست.
ج) سیاق کلام اقتضا کرده است.
د) تمام موارد
۵. شهید بلخی که رودکی برایش مرثیه ساخته در چه سالی مرده است؟
الف) ۲۳۵
ب) ۳۲۵
ج) ۲۵۳
د) ۳۲۹
۶. «کجا» در بیت زیر در کدام گزینه صحیح است؟
از بهر آن کجا ببرم نامش
ترسم زیخت انده و دشواری
الف) به معنی «که» حرف ربط
ب) از ادوات پرسش
ج) به معنی «که» تعلیل
د) «که» موصول
۷. کدام گزینه دربارهٔ حرف «ی» در «مستی» صحیح است؟
الف) جزو کلمه است.
ب) یای نسبی است.
ج) یای زاید است.
د) یای مصدری است.
۸. «فرمان کردن» در بیت زیر به کدام معنی است؟
فرمان کنی و یا نکنی ترسم
بر خویشتن ظفر ندهی باری
الف) مُردن
ب) فرمان راندن

(د) زورگویی

(ج) اطاعت کردن

۹. «تا» در مصراع زیر یعنی چه؟

تا بشکنی سپاه غمان بر دل

(الف) برای آنکه

(ب) تا زمان شکستن سپاه غم

(ج) هان

(د) که

۱۰. مقصود از بیت زیر کدام گزینه است؟

اندر بلای سخت پدید آید

فضل و بزرگمردی و سالاری

(الف) بزرگمرد و سالار باید بلاکش باشد.

(ب) گرفتاریهای بزرگ انسان را بزرگمرد و فاضل و سالار بار می آورد.

(ج) در بلاهای سخت از فضل و بزرگمردی و سالاری نباید اندیشید.

(د) وقتی که بلای سخت پدید آید، فضیلت و جوانمردی از میان می رود.

ه) حسب حال

۱

پیری

- مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود
 سپید سیم رده بود و درّ و مرجان بود
 ۳ یکی نماند کنون زان همه بسود و بریخت
 نه نحسن کیوان بود و نه روزگارِ دراز
 جهان همیشه چنین است گرد گردان است
 ۶ همان که درمان باشد به جای درد بود
 کهن کند به زمانی همان کجا نو بود
 بسا شکسته بیابان که باغ خرّم بود
 ۹ همی چه دانی ای ماهروی مشکین موی
 به زلف چوگان نازش همی کنی تو بدو
 شد آن زمانه که رویش به سان دیبا بود
 ۱۲ چنانکه خوبی مهمان و دوست بود عزیز
 سانگار که حیران بُدی بدو در چشم
 شد آن زمانه که او شاد بود و خرّم بود
 ۱۵ دلم خزانۀ پر گنج بود و گنج سخن
 همیشه شاد و ندانستمی که غم چه بُود
 بسا دلا که به سان حریر کرده به شعر
 ۱۸ همیشه چشمم زی زلفکان چابک بود
 عیال نه، زن و فرزند نه، مؤنت نه
 تو رودکی را - ای ماهرو - کنون بینی
 ۲۱ بدان زمان ندیدی که در جهان رفتی
- نسب دندنان لابل چراغ تابان بود
 ستاره سحری بود و قطره باران بود
 چه نحس بود، همانا که نحس کیوان بود
 چه بود، مئنت بگویم قضای یزدان بود
 همیشه تا بود آیین گرد گردان بود
 و باز درد همان کز نخست درمان بود
 و نو کند به زمانی همان که خُلقان بود
 و باغ خرّم گشت آن کجا بیابان بود
 که حال بنده ازین پیش بر چه سامان بود
 ندیدی آنگه او را که زلف چوگان بود
 شد آن زمانه که مویش به سان قطران بود
 بشد که باز نیامد، عزیز مهمان بود
 به روی او در، چشمم همیشه حیران بود
 نشاط او بفزون بود و غم بتقصان بود ...
 نشان نامه ما مهر و شعر عنوان بود
 دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
 از آن سپس که به کردار سنگ و سندان بود
 همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
 ازین ستم همه آسود بود و آسان بود
 بدان زمانه ندیدی که این چنیتان بود
 سرود گویان، گویی هزار داستان بود

شد که زمان که به او انس راد مردان بود
همیشه شعر و را زی ملوک دیوانست
۲۴ شد آن زمانه که شعرش همه جان پَنوشت
کجا به گیتی بودست نامور دهقان
کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی
۲۷ بداد میر خراسانش چهل هزار درم
ز اولیاش پیراکنده نیز هشت هزار
چو میر دید سخن، داد دادِ مردی خویش
۳۰ کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم
شد آن زمانه که او پیشکار میران بود
همیشه شعر و را زی ملوک دیوان بود
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
مرا به خانه او سیم بود و حملان بود
مرا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود
وزو فزونی یک پنچ میر ماکان بود
به من رسید بدان وقت، حال خوب آن بود
ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود
عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

توضیحات:

۱. بسود: ساییده شد، فرسوده شد، از مصدر «سودن». // لا: نه، تکرار حرفِ نفي لا بعد از فعل منفی برای تأکید نفي است. // بل: بلکه. // مرا... هر چه دندان بودن: هر چه دندان داشتیم. *: هر چه دندان داشتیم همه پوسید و فرو ریخت، دندان نبود بلکه چراغ درخشنده بود.
۲. سیم رده: رده سیم، ردیف نقره. چون نقره سفید است، شاعر دندانهایش را بدان مانند کرده است. در بعضی نسخه‌ها به جای «رده»، «زده» آمده است که به معنی نقره مسکوک سفید است. // ستاره سحری شباهنگ، شعری، ستاره صبح، معمولاً دندان معشوق را به آن مانند می‌کنند.
۳. نخس: شوم، بدشگون. // کیوان: ستاره زُحل که نحس اکبر نام دارد.
۴. نه ... نه: حرف ربط برای عطف در نفي. // روزگارِ دراز: عمر طولانی، عمر دراز. // ممت: من + ت (مفعولی)، من تو را، «ن» به ضرورت وزن ساکن تلفظ می‌شود. // قضا: حکم و فرمان الهی. *: (دندانهای من) نه از نحوست اکبر فرو ریخت و نه از عمر طولانی، چرا فرو ریخت، من به تو می‌گویم که این فرمان خداوند بود.
۵. گردگردان: گروهی که می‌گردد و در حرکت است. *: جهان یا فلک کروی شکل است که می‌گردد و دیگرگون می‌شود، از آن روزی که آفریده شده، آیین و شیوه آن گشتن بوده است. یعنی جهان و کارهای آن ثباتی ندارد.
۶. درمان: علاج، دارو. // به جای: برابر، معادل. *: دارو به درد بدل می‌شود و درد جای دوا را می‌گیرد.
۷. کهن کردن: فرسودن، پوساندن. // کجا: که. // خَلقان: جمع خَلق، فرسوده، کهنه، این صفت به جای صفت مفرد به کار رفته است. *: (جهان) چیزی را که نو و تازه است در آبی فرسوده می‌کند و چیزی را که کهنه است در لحظه‌ی نو می‌کند.
۸. شکسته بیابان: (صفت و موصوف مقلوب)، بیابان ناهموار. // آن کجا: جایی که. // در این

ابیات آرایه طرد و عکس به کار رفته است. آن چنان است که با جابه‌جا کردن کلمات در مصراع دوم مضمون را تکرار کرده است. شهریار گوید:

مرا هر دم بهار آید، به خاطر یاد یار آید

به خاطر یاد یار آید مرا هر دم بهار آید (واژه‌نامه هنر شاعری، صفحه ۱۸۷، ذیل عکس).

۹. ای ماهروی مشکین موی: جمله معترضه است، می‌توان آن را حشو ملیح نامید. // سامان: نظام و آرایش.

۱۰. زلف چوگان: اضافه تشبیهی است. یعنی زلفی که مانند چوگان خمیده (مجمد) بود. // نازش: افتخار، فخر. *: (ای معشوق!) تو اکنون به زلف خمیده خود پیش رودکی افتخار می‌کنی، در آن روزگار که رودکی زلف خمیده داشت او را ندیده بودی.

۱۱. شد: رفت (فعل تام است). // دیبا: حریر نرم. // قَطْران: مایعی روغنی و چسبنده که از جوشاندن درخت صنوبر به دست می‌آید و رنگ آن تیره و سیاه است.

۱۲. چنانکه: گویی، گویا. // خوبی: جمال، زیبایی. *: گویی که مانند زیبایی مهمان و دوست گرامی بود، از پیش من رفت و دیگر باز نگشت، آری مهمان عزیز بود.

۱۳. نگار: معشوق، بت. // بدو در: در او، خصیصه سبکی است که یک متمم با دو حرف اضافه آمده است. // به روی او در: در روی او.

۱۴. بفزون: به + فزون: بسیار، فراوان. // بنقصان: به + نقصان: ناقص، اندک. *: روزگاری که او نشاط او فراوان داشت و غمش اندک بود سپری شد.

۱۵. گنج سخن: اضافه تشبیهی است. // نشان: ظاهراً در اینجا به معنی مهر و علامتی که نامه‌ها را با آن می‌بستند و مهر می‌کردند. // مهر: عشق، محبت. // عنوان: سرنامه و نشان آن.

۱۶. همیشه شاد: همیشه شاد بودم. فعل حذف شده است. // ندانستمی: نمی‌دانستم.

۱۷. بسا: چه بسا، «الف» برای کثرت است. // کرده: به قرینه «ندانستمی» در بیت قبل یعنی می‌کردم. // بسان حریر کردن: نرم و ملایم کردن. // از آن سپس: پس از آنکه، با آنکه. // به کردار: به مانند. // سنگ و سندان: سخت و محکم. *: چه بسا دلهای زیبا رویان را - با آنکه چون سنگ و سندان سخت و محکم بودند، با شعر خود نرم و ملایم می‌کردم.

۱۸. زی: سوی، پیش. // زلفکان: جمع زلفک، به معنی زلفهای دلاویز و جذّاب است. «ک» پسوند تحبیب و به معنی ظریف و لطیف است. // چابک: ظریف، رعنا.

۱۹. عیال: جمع عیال، کسانی که مرد هزینه آنان را می‌پردازد، در اینجا به معنی همسر به کار رفته است. این کلمه به همین معنی امروز هم استعمال می‌شود. // مؤنت: بار و گرانی، رنج. // همه: بتمامی، کاملاً (فید است برای آسوده). // آسان: آسوده، بی‌رنج.

۲۰. ای ماهرو: حشو ملیح است، بیت ۹ در همین درس. // این چنینان: چنین و چنان.

۲۱. سرودگویان : شادمان، در حال خواندن سرود، قید برای رفتی (می‌رفت). // هزار داستان

بلبل.

۲۲. آنس : خزّمی، شادمانی، اُلفت. // رادمرد : جوانمرد. // پیشکار : کارگزار : ناظر، مددکار.

۲۳. ورا : او را. // دیوان : دفتر، دفتر شعر. * : یعنی هنوز دفتر شعر او در پیش شاهان است، همیشه

دیوان او در حضور شاهان بوده است.

۲۴. نوشتن : نوردیدن، طی کردن.

۲۵. کجا : هر جا. // دهقان : دهگان، بزرگ، اصیل، مهمتر نژاده ایرانی. // مرا ... بود : داشتم. //

خُملان : ستور باربر. * : هر جا که مهتران نژاده ایرانی بودند، (از راه صله) به من نقره و ستور باربر می‌بخشیدند.

۲۶. کرا : هر که را، هر کس را. // آل سامان : سامانیان، سلسله‌یی که از سال ۲۶۱ تا ۳۸۹ هـ. در

ماوراء النهر و خراسان مستقلاً حکومت می‌کردند و رودکی مدّاح آن خاندان بود.

۲۷. میر خراسان : ظاهراً امیر نصر سامانی است. // ماکان : ماکان بن کاکي از امیران دیلمی است

که در زمان پادشاهی نصر بن احمد سامانی عصیان کرد و سرانجام به دست ابوعلی احمد بن محتاج سردار امیر نصر به سال ۳۲۹ کشته شد. * : امیر خراسان، پادشاه سامانی چهل هزار درم به رودکی صله داد، علاوه بر آن یک پنج هزار درم نیز ماکان کاکي به او بخشید.

۲۸. اولیا : جمع ولی، دوستان، یاران. اولیاش : اولیایش. // پراکنده : به‌طور متفرقه. * : در آن

هنگام هشت هزار درم متفرقه نیز از دوستان و یاران امیر به من رسید، حالِ خوش در آن روزگار بود.

۲۹. سخن : شعر. // داد چیزی را دادن : حقّ آن چیز را به کمال ادا کردن. * : امیر خراسان حقّ

مردانگی را ادا کرد و اولیایش نیز چنانکه او دستور داده بود عمل کردند.

۳۰. دگر گشتن : عوض شدن، تغییر یافتن. // انبان : کیسه‌یی که از پوست گوسفند می‌سازند. //

بود: شد، در زبان فارسی میانه هم «بود» به معنی شد به کار می‌رفت. * : اکنون روزگار عوض شد، من هم

تغییر حال پیدا کردم، عصا و کیسهٔ چرمی بیاور که وقت آنها فرا رسید. گویا انبان نشانهٔ گدایی و فقر است.

۲

خنده به جای گریه

گنّه خویش بر تو افکندم
دیده از خون دل بیاکندم
کز در گریه‌ام، همی خندم

چون گُسی کردمَت به دستکِ خویش
خانه از روی تو تهی کردم
عجب آید مرا ز کردهٔ خویش

توضیحات:

۱. گُسی کردن: گسیل داشتن: فرستادن. // دستک: دست حقیر و ناچیز. // افکندن: (در اینجا) نسبت دادن، منسوب داشتن.
۲. آکندن: پرکردن. // میان «تهی کردن» و «آکندن» آرایه طباق است.
۳. از در: لایق، شایسته. * من از کردار خود تعجب می‌کنم، زیرا که شایسته‌گریستنم، اما می‌خندم.

۶) خودآزمایی حسب حال از ۱ تا ۲

۱. قصیده پیری به مطلع: «مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود» بر چه وزن عروضی است؟
 الف) فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.
 ب) مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلن.
 ج) مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
 د) مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن.
۲. «ای ماهری مشکین موی» در بیت زیر چه حالتی دارد؟
 همی چه دانی ای ماهروی مشکین موی که حال بنده از این پیش برچه سامان بود
 الف) جمله اصلی است. ب) جمله معترضه است.
 ج) حشو قبیح است. د) حشو زاید است.
۳. در بیت زیر کدام آرایه بدیعی به کار رفته است؟
 به زلف چوگان نازش همی کنی تو بدو ندیدی آنگه او را که زلف چوگان بود
 الف) تصدیر ب) جناس
 ج) مراعات النظیر د) موازنه
۴. کدام گزینه درباره کلمه «خُلُقَان» درست است؟
 الف) جمع خُلُق به معنی اخلاق ب) جمع خَلَق
 ج) کلمه یی است مفرد به معنی کهنه د) جمع خَلَق به معنی کهنه
۵. کدام گزینه اضافه تشبیهی نیست؟
 الف) زلف چوگان ب) گنج سخن
 ج) موی قطران د) قطره باران
۶. کدام گزینه درباره معنی «حُمَلَان» صحیح است؟
 الف) جمع حَمَل، بارها ب) تحمل و بردباری
 ج) ستور باربر د) برج حمل
۷. «گُسی کردن» یعنی؟

الف) متهم داشتن

ب) فرستادن

ج) نسبت دادن

د) همه معانی

۸. در بیت زیر چه آرایه بدیعی به کار رفته است؟

خانه از روی تو تهی کردم

دیده از خون دل بیاکندم

الف) طباق

ب) جناس

ج) تصدیر

د) موازنه

و) مدامیح

۱

مادر می

بچه او را گرفت و کرد به زندان
 تاش نکوبی درست و زونکشی جان
 بچه کوچک ز شیر مادر و پستان
 از سورا بیهوشت تا بن آبان
 بچه به زندان تنگ و مادر قربان
 هفت شباً روز خیره ماند و حیران
 جوش برآرد، بنالد از دل سوزان
 زیر زیر، همچنان زانده چویشان
 چو شد، لیکن زغم نجوشد چندان
 کفک برآرد ز خشم و راند سلطان
 تا بشود تیروگیش و گردد رخشان
 دژش کند استوار مرد نگهبان
 گونه یا قوت سرخ گیرد و مرجان
 چند ازو لعل چون نگین بدخشان
 بوی بدو داد (و) مشک و صنبر با بان
 تا به گه نوبهار و نیمه نیمان
 چشمه خورشید را ببینی تابان
 گوهر سرخست به کف موسی عمران
 گر بچشد زوی و روی زرد گلستان
 رنج نبیند از آن فراز و نه احزان
 شادای نو را زری بیارد و عثمان

مادر می را بگرد باید قربان
 بچه او را ازو گرفت ندانسی
 جز که نباشد حلال دور بکردن
 تا نخورد شیر هفت مه بتمای
 آنگه نتساید ز روی دین و ره داد
 چون بسیاری به حبس بچه او را
 باز چو آید به هوش و حال ببیند
 گاه زیر گردد از غم و گه باز
 ز زیر آتش کجا بخوامی پالود
 باز به کردار اشتری که بود مست
 مرد خرس کفکهاش پاک بگیرد
 ۱۲ آخر کارام گیرد و نچند نیز
 چون ببشید تمام وصافی گردد
 چند ازو سرخ چون عقیق یمانی
 ۱۵ دژش ببویی، گمان بری که گل سرخ
 هم به غم اندر همی گلدارد چونین
 آنگه اگر نیشیب درش بگتسای
 ۱۸ ور به بلور اندرون ببینی گویی
 زفت شود راد مرد و سست دلاور
 وانکه به شادی یکی قلع بخورد زوی
 ۲۱ انده ده ساله را به طنبجه برانند

جامه بکرده فرزاز پنجه خلقان
از گل و از یاسمین و خیری الوان
ساخته کاری که کس نسازد چونان
شهره ریاحین و تختهای فراوان
یک صف حرّان و پیر صالح دهقان
شاه ملوک جهان، امیر خراسان
هر یک چون ماه بر دو هفته درفشان
لَبّش می سرخ و زلف و جعدش ریحان
بِچَهِ خاتون ترک و بِچَهِ خاقان
شاه جهان شادمان و خرّم و خندان
قامت چون سرو و زلفکانش چوگان
یاد کنند روی شهریار سجستان
وین ملک از آفتاب گوهر ساسان
عدن بدو گشت نیز گیتی ویران
زنده بدو داد و روشنایی گیهان
نیز نباشد اگر نگویی بهتان
طاعت او کرده واجب آیت فرقان
ورتو دبیری همه مدایح او خوان
سیرت او گیر و خوب مذهب او دادن
اینک سقراط و هم فلاطین یونان
شافعی اینکُت و بوحنیفه و سفیان
گوش کن اینک به علم و حکمت لقمان
مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
اینک اوی است آشکارا رضوان
تا که ببینی برین که گفتم برهان
با نیت نیک و با مکارم احسان
سعد شود مر ترا نحوست کیوان
جزم بگویی که زنده گشت سلیمان
اسب نبیند چنو سوار و نه میدان
گوش ببینی میانِ مِغفر و خفتان
ورچه بود مست و تیز گشته و غرّان

بامی چونین که سالخورده بود چند
مجلس باید بساخته ملکانه
۲۴ نعمت فردوس گستریده ز هر سو
جامه زرّین و فرشهای نوآیین
یک صف میران و بلعمی بنشسته
۲۷ خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
تُرک هزاران به پای پیش صف اندر
هر یک بر سر بساک مورد نهاده
۳۰ بناده دهنده بُتی بدیع ز خوبان
چوئش بگردد نبید چند به شادی
از کف ترکی سیاه چمیش پری روی
۳۳ زان می خوشبوی ساغری بستاند
خلق همه از خاک و آب و آتش و بادند
فرّبدو یافت ملک تیره و تاری
۳۶ آن ملک عدل و آفتاب زمانه
آنکه نبود از نژاد آدم چون او
حجّت یکتا خدای و سایه اوی است
۳۹ گر توفصیحی همه مناقب او گوی
ورتو حکیمی و راه حکمت جویی
آنکه بدوبنگری به حکمت جویی
۴۲ ورتو فقیهی و سوی شرع گرای
گر بگشاید زبان به علم و به حکمت
مرد ادب را خرد فزاید و حکمت
۴۵ ورتو بخواهی فرشته‌یی که ببینی
خوب نگه کن بدان لطافت و آن روی
پاکی اخلاق او و پاک نژادی
۴۸ ورتو سخن او رسد به گوش تو یک راه
وَرش به صدر اندرون نشسته ببینی
سام سواری که تا ستاره بتابد
۵۱ باز به روز نبرد و کین و حمیت
خوار نمایند ژنده پیل بدان گاه

وژش بدیدی سفندیار گه رزم
 ۵۴ گرچه به هنگام حلم کوه تن اوی
 دشمن ار اژدهاست، پیش سنانش
 ور به نبرد آیدش ستاره بهرام
 ۵۷ ابر بهاری جز آب تیره نبارد
 با دو کف او، ز بس عطا که ببخشد
 لاجرم از جود و از سخاوت او یست
 ۶۰ شاعر زی او رود فقیر و تهی دست
 مرد سخن را از نواختن و پر
 باز به هنگام داد و عدل بر خلق
 ۶۳ داد بیاید ضعیف همچو قوی زوی
 نعمت او گستریده به همه گیتی
 بسته گیتی ازو بیاید راحت
 ۶۶ بارسن عفو آن مبارک خسرو
 پوزش بپذیرد و گناه ببخشد
 آن مَلِکِ نِمروز و خسرو پیروز
 ۶۹ عمرو بن اللیث زنده گشت بدو باز
 رستم را نام اگرچه سخت بزرگ است
 رودکیا! بر نورد مدح همه خلق
 ۷۲ ورچه بکوشی به جهد خویش بگویی
 ورچه دو صد تا بعه فریشته داری
 گفت ندانی سزاش و خیز و فراز آر
 ۷۵ اینک مدحی، چنانکه طاقت من بود
 جز به سزاوار میر گفت ندانم
 مدح امیری که مدح زوست جهان را
 ۷۸ سخت شکوهم که عجز من بنماید
 مدح همه خلق را کرانه پدیدست
 نیست شگفتی که رودکی به چنین جای
 ۸۱ ورنه مرا بو عمر دلاور کردی
 زهره کجا بودمی به مدح امیری
 ورم ضعیفی و بی بدیم نبود

پیش سنانش جهان دویدی و لرزان
 کوه سیام است که کس نبیند جنبان
 گردد چون موم پیش آتش سوزان
 توشه شمشیر او شود به گروگان
 او همه دیبا به تخت و زر به انبان
 خوار نماید حدیث و قصه طوفان
 نرخ گرفته حدیث و صامت ارزان
 بازار بسیار باز گردد و حُملان
 مرد ادب را ازو وظیفه دیوان
 نیست به گیتی چنو نبیل و مسلمان
 جور نبینی به نزد او و نه عدوان
 آنچه کس از نعمتش نبینی عریان
 خسته گیتی ازو بیاید درمان
 حلقه تنگست هر چه دشت و بیابان
 خشم نراند به عفو کوشد و غفران
 دولت او یوز و دشمن آهوی نالان
 با حشم خویش و آن زمانه ایشان
 زنده بدوی است نام رستم دستان
 مدحت او گوی و مهر دولت بستان
 ورچه کنی تیز فهم خویش به سوهان
 نیز پری باز و هر چه جتی و شیطان
 آنکه بگفتی چنانکه باید نتوان
 لفظ همه خوب و هم به معنی آسان
 ورچه جریرم به شعر و طائی و حسان
 زینت هم زوی و فرّ و نزهت و سامان
 ورچه صریع ابا فصاحت سبحان
 مدحت او را کرانه نی و نه پایان
 خیره شود بی روان و مانند حیران
 وانگه دستوری گزیده عدنان
 کز پی او آفرید گیتی یزدان؟
 وانکه نبود از امیر مشرق فرمان

۸۴ خود بدویدی به سان پیک مرتب
مدح رسول است عذر من برساند
عذر رهی خویش ناتوانی و پیری
۸۷ دولت میرم همیشه باد بر افزون
سزش رسیده به ماه بر به بلندی
طلعت تا بنده تر ز طلعت خورشید
خدمت او را گرفته چامه به دندان
تا بشناسد درست مرد سخندان
کو به تن خویش ازین نیامد مهمان
دولت اعدای او همیشه بنقصان
و آن معادی به زیر ماهی پنهان
نعمت پاینده تر ز جودی و ثهلان

توضیحات:

رودکی این قصیده را در وصف بزم نصر بن احمد سامانی (جلوس ۳۱۰ - ۳۳۱ هـ) ساخته است و در آن از محاسن ابوجعفر احمد بن محمد معروف به بانویه امیر صفاری که بر ماکان کاکلی غلبه کرده سخن به میان آورده است.

۱. مادر می: استعاره از انگور است. // قربان کردن: کشتن، سر بریدن. // بچه: استعاره از آب انگور است. // زندان: استعاره است از خم. *: باید انگور را سر برید (له کرد) و آب آن را گرفت و در خم زندانی کرد.

۲. گرفت ندانی: نمی توانی بگیری. // تاش: تا + ش (مفعولی)، تا آن را. // کویدن: له کردن. // جان کشیدن: آب گرفتن.

۳. جز که: مگر آنکه، الا آنکه، حرف ربط است برای استدراک از توهمی که در بیت قبل پیش آمده. الا آنکه به حکم شرع بچه شیرخوار را از شیر مادر و پستان او نمی توان گرفت.

۴. بتمامی: کامل، به طور کامل. // سر: آغاز، ابتدا. // بن: پایان، انجام.

۵. شاید: سزاوار است. // زندان تنگ: خم سر بسته.

۶. شبانه روز: شب + ا (اتصال و ربط) + روز، شبانه روز. هفت شبانه روز: هفت شب و هفت روز. // خیره: فرومانده، به خواب رفته.

۷. جوش برآوردن: جوشیدن از تخمیر.

۸. زبر زیر گردیدن: زیر و رو شدن. // زیر زیر گردیدن هم به همان معنی است. // همچنان: پیوسته، قید است برای جوشان.

۹. زر: به ضرورت وزن شعر مشدد و مکسور تلفظ می شود. // پالودن: صاف کردن. // چندان:

چندانکه، عبارت ربطی است. *: چندانکه آب انگور از غم درون خمره می جوشد، زر به هنگام گذاختن آنچنان نمی جوشد.

۱۰. به کردار: مانند. // اشتهرست: شتر خشمگین. // کفک: کفک + ک (تصغیر)، کف. //

سلطان: تسلط و فرمانروایی. // راند سلطان: جوش می کند، هیجان نشان می دهد. سلطان به معنی شدت و قوت هم آمده است.

۱۱. حَرَس: جمع حارس، نگهبانان. // پاک: کاملاً. // بشود: برود، زایل شود.
 ۱۲. چَخیدن: ستیزه کردن، دم زدن. // دَرَش: به ضرورت وزن «ر» ساکن تَلَفَّظ می‌شود.
 ۱۳. نشستن: ته نشین شدن. // گونه: رنگ. // صافی: صاف، این کلمه در عربی به صورت صافی - که رودکی به کار برده است - استعمال می‌شود.

۱۴. چند: مقداری، بهره‌ی. // عقیق: نوعی سنگ سرخ که نیکوترین آن در یمن به دست می‌آید و آن را در انگشتی می‌نشانند. // یمانی: منسوب به یمن. // بدخشان: شهری در افغانستان امروز که لعل آن معروف بوده است.

۱۵. وَرَش: و + گر + ش (مفعولی)، اگر آن را. // عَنَبو: ماده‌ی خوشبو که از نوعی ماهی به نام کاشالوت گرفته می‌شود. // با: در اینجا حرف ربط است و به معنی «و» به کار رفته است. // بان: درختی است که دانه‌های روغنی خوشبو دارد. *: اگر آن را بو کنی می‌بنداری که گل سرخ و مشک و عنبر و بان عطر خود را به آن بخشیده‌اند. // در این بیت میان اسامی عطرها مراعات التَّظْییر به کار رفته است.

۱۶. به خُم اندر: در خُم. // چونین: چنین. // تیسان: ماه هفتم سال رومی. *: (می) اینچنین تا هنگام بهار و ماه نیشان درون خُم می‌جوشد و می‌گدازد.

۱۷. چشمه خورشید: استعاره از می.

۱۸. بَلور: آبگینه صاف و شفاف، در اینجا مقصود «جام بلورین» است. // «ت» در «سرخست» زاید بر وزن است. این گونه زواید در وزن در شعر خراسانی دیده می‌شود: چو گشتاسب را داد لهراسب تخت / فرود آمد از تخت و بر بست رخت. شاهنامه بروخیم، جلد ۶، صفحه ۱۱۹۶. در این بیت حرف «ب» در گشتاسب و لهراسب تلفظ نمی‌شوند. // موسی عمران: موسی بن عمران (اضافه بُنوت). در اینجا به داستان زندگی حضرت موسی (ع) اشاره دارد. در قصص الانبیا تصحیح مرحوم یغمایی چنین آمده است: «آنگاه بفرمودند تا طشتی بیاوردند بر آتش و طشتی دیگر پر از عتاب و هر دو را پیش نهادند، موسی دست به عتاب دراز کرد تا برگیرد، جبرئیل در ساعت پیامد و دست او بگرفت و سوی آتش برد. موسی پاره آتش برگرفت و بر زبان نهاد زبانش سوخت و آن عقده بر زفان او از آن بود. فرعون او را معذور داشت» (صفحه ۲۵۴).

۱۹. رُفت: بخیل. // در دو جمله بعدی فعل «شود» به قرینه لفظی حذف شده است. // زوی: از او، از آن. // روی زرد: علیل، بیمار، ناتوان. // گلستان: در اینجا یعنی خرّم و شاداب، تر و تازه. *: اگر شخص بخیل از آن می‌بچشد جوانمرد می‌شود، ناتوان دلیر می‌گردد و علیل رنگ پریده شاداب و تر و تازه می‌شود.

۲۰. از آن فواز: پس از آن. // احزان: جمع حُزن، اندوه‌ها و غمها.

۲۱. طنجه: بندر معروفی در مراکش در کنار جبل الطّارق که در دوری مسافت مثل بوده است. در اینجا مقصود رودکی از شهر طنجه و ولایت عمّان و ری سرزمینهای دور دست بوده است. *: (می) اندوه کهن را به طنجه می‌راند و شادی و خرّمی را از جاهای دور دست - چون ری و عمّان - به انسان ارمغان

می آورد.

۲۲. چوئین: صفت است برای می، یعنی شرابی با این اوصاف. // سالخورده: کهنه. // فراز: آن سوی، بیش از. // خُلَقان: کهنه. // جامهٔ خُلَقان کردن: سالخورده بودن، کهنه بودن.
۲۳. ساخته: آماده، مهیا. // ملکانه: شاهانه. // یاسمین: یاسمن، یاسمون و یاس گلی معروف معطر است که بیشتر سفید، زرد یا بنفش است. یاس سفید مشهورتر است. * (ابیات ۲۲ - ۲۳). برای شرابی با چنین اوصاف که بیش از پنجاه (روز) جامه کهن کرده است، باید مجلسی شاهانه که گل سرخ و یاسمن و خیری در آن چیده‌اند، فراهم شود. خیری: نام گلی است به رنگهای گوناگون. شب بو، و یا همیشه بهار. // الوان: جمع لون، رنگها، در اینجا به معنی رنگارنگ به کار رفته است.
۲۴. گستریده: گسترده، پهن شده. // ساخته: آماده، مهیا.
۲۵. جامهٔ زَیْن: فرش زر بفت. // نوآیین: بدیع. // شهره: مشهور، معروف. // ریاحین: جمع ریحان، گیاهان خوشبو، شاهسیرم. // شهره ریاحین: صفت و موصوف مقلوب.
۲۶. میران: امیران، شاهزادگان سامانی که در مجلس نصر بن احمد سامانی حاضر بودند. // بلعمی: ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی، وزیر نصر بن احمد که به سال ۳۳۰ هـ. در گذشت. بلعمی منسوب است به بلعمان از روستاهای مرو یا به شهری در روم. // خَوان: جمع خُر، آزادگان. // پیر صالح: پیر نیکوکار، خواجه دانشمند. // دهقان، ← ا بیت ۲۵.
۲۷. خسرو: امیر نصر سامانی. // تخت پیشگاه: تختگاه و کرسی که در صدر مجلس جای داشت. // شاه ملوک: شاهنشاه. // امیر خراسان: عطف بیان (یا بدل) از «شاه ملوک جهان».
۲۸. تُرک: غلام و کنیز ترک نژاد زیبا، تُرک به معنی زیبا رو هم به کار رفته است. // ماه بر دو هفته: ماه تمام، بدر، ماه شب چهاردهم، بر دو هفته، صفت است برای ماه. // درفشان: درخشان، تابان.
۲۹. بساک: تاجی از گل و ریاحین که در جشن عروسی بر سر می‌گذاشتند. // مورد (= mord) درختچه‌یی است با برگهای همیشه سبز و معطر، گلهای سفید رنگی هم دارد. // «ب» در «لِش» به ضرورت وزن ساکن تلفظ می‌شود. // جمعد: موی پیچان. // ریحان، بیت ۲۵ در همین درس. * هر یک (از آن ترکان) تاجی از مورد بر سر نهاده، لبان هر یک چون شراب گلگون و زلف و موی پیچیده‌شان معطر چون ریحان.
۳۰. باده دهنده: ساقی. // بُت: زیبارو. // بدیع: نو، تازه و حیرت‌آور از زیبایی. // خاتون: زن نژاده، شهربانو. // خاقان: به معنی شاهنشاه، لقب پادشاهان ترکستان و چین. در اینجا منظور آن است که ساقی مجلس شاهزادهٔ ترک بود.
۳۱. نَبید: شراب. * چون شراب چند بار در بزم به گردش درآید ...
۳۲. کف: دست. // چَمش: چشم. // زلفکان، ا ← / بیت ۱۸. // چوگان: چوبی که سر خمید دارد و در بازی چوگان گوی را با آن می‌زنند.
۳۳. سَجستان: سیستان. // شهریار سجستان: ابوجعفر بانو به امیر صفاری که بر ماکان کاکای غالب آمده بود.

۳۴. گوهر: اصل، تازد، ذات. // ساسان: نام پدر بابک که سلسله ساسانیان با او آغاز می‌شود.

صقاریان نسب خود را به خاندانهای کهن ایرانی منسوب می‌دانستند.

۳۵. نوز: نوز و شکوه، در اینجا به ضرورت وزن تو تلفظ می‌شود. // عدل: همیشه بودن، اقامت کردن، در اینجا مقصود جفات عدل یا بهشت جاوید است.

۳۶. عدل: عادل (مصدر به جای اسم فاعل). * آن پادشاه عادل و خورشید روزگار است که در جهان عدل و نور با وجود او زنده است.

۳۷. نیز: دیگر، بعد از این. * مصراع دوم: اگر بر من تهمت تزیی بعد از این هم نخواهد بود.

۳۸. حجت: برهان، دلیل. // یکتا خدای: خدای یگانه. // سایه او: اشاره به این سخن است: «السلطان ظلُّ الله فی الارض...» سلطان سایه خدا بر روی زمین است. // در مصراع دوم به این آیه شریفه نظر دارد: «یا ایُّها الَّذِینَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ وَ اطِيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الْأَمْرِ مِنْكُمْ اِی کَسَلْتُمْ اِیْمَانًا اُورِدَیْهِمْ، از خدا اطاعت کنید و مطیع رسول و صاحبان امر که از شما هستند باشید (سناه ۴/ ۶۴) // فرقان: قرآن.

۳۹. فصیح: زبان آرزو شیرین سخن. // متاقب: جمع مَقْبُوت، هنرها، ستودگیها. // دبیر: نویسنده. // ملاحیح: جمع مدیح و مدیحه، ستایشها.

۴۰. حکیم: فرزانه، فیلسوف. // حکمت: دانش، فلسفه. * در مصراع دوم می‌خواهد بگوید که مذهب او را حق و پسنندیده دان.

۴۱. آنکه: آن کسی که. // به حکمت: از روی حکمت، حکیمانانه. // اینک: اینجا، اکنون حاضر است و اینجا است. // سقراط: فیلسوف معروف یونانی که به جرم آنکه به آیین رسمی و دولتی اعتقاد نداشت، در ۳۹۹ قبل از میلاد به اعدام محکوم شد. // فلاطین: افلاطون، از فلاسفه بزرگ یونان که در ۴۲۷ پیش از میلاد به دنیا آمده و در هشتاد سالگی درگذشته است (سیر حکمت در اروپا، جیبی، ۱۳۴۰، جلد ۱، صفحه ۲۵).

۴۲. قتیبه: دانشمند، فقه‌دان. // گراییدن: میل کردن، تمایل داشتن. // شافعی: امام محمد بن ادریس شافعی یکی از ائمه و فقهای بزرگ چهارگانه اهل سنت (۱۵۰ - ۲۰۴ ه). // اینک: اکنون در پیش تو حاضر است. // بو حنیفه: ابو حنیفه نعمان بن ثابت، پیشوای مذهب حنفی (۸۰ - ۱۵۰ ه). // سفیان: سفیان ثوری محدث و زاهد معروف که در کتب صوفیه سخنانی از وی نقل کرده‌اند (۹۷ - ۱۶۱ ه). * اگر تو دانشمندی و به جانب شریع تمایل داری (اگر آن ملک را ببینی، گویی که) شافعی و ابو حنیفه و سفیان در حضور تو هست.

۴۳. لقمان: مردی حکیم که با داوود (ع) معاصر بود، نام یکی از سوره‌های قرآن کریم (سوره ۳۱) به نام او است.

۴۴. در این بیت آرایه عکس است.

۴۵. رضوان: فرشته نگهبان بهشت. * اگر تو می‌خواهی که فرشته محسبی را ببینی، اکنون آن فرشته نگاهبان بهشت در پیش تو است.

۴۷. نَيْت : نیت ، قصد، به ضرورت وزن به تخفیف «یا» تلفظ می‌شود. // مَكَارِم : جمع مَكْرُمَت، بزرگیها، بخشندگیها. // مَكَارِم احسان : احسان کریمانه.

۴۸. يَك رَاه : یک بار. // نَحُوسْت : بد شگونی، بد یُمینی. // كِيَوَان : زُحَل که نحس اکبر است.
۴۹. وَرْش : و + ار + ش (مفعولی) ، اگر او را. // بَه صَدْر اَنْدَرُون : در صدر. // جَزْم : استوار، قاطع. // سَلِيْمَان : سلیمان بن داوود از انبیای بنی اسرائیل که بر انس و جنّ مسلط بود و شکوه و جلال او معروف است. * : اگر آن ملک را بر صدر مجلس نشسته ببینی، قاطعانه می‌گویی که سلیمان زنده شده است.

۵۰. سَام : جدّ رستم که در سواری مهارت داشت. // سَام سَوَار : پهلوانی که در سوارکاری چون سام ماهر است. // چَنُو : چون او.

۵۱. حَمِيَّت : ننگ و عار و غیرت. // مِغْفَر : خُود، کلاه خود. // حَفْتَان : جامه جنگ.
۵۲. رَئِنْدَه : بزرگ، مهیب. // تِيَز گِشْتَه : خشمناک، عصبانی. // عُرْزَان : در حال غرّیدن.
۵۳. سَفَنْدِيَار : اسفندیار پسر گشتاسب، پهلوان ایرانی است که به دست رستم کشته شد. // جِهَان : جهنده (صفت فاعلی از جهیدن) . * : اگر اسفندیار او را به هنگام نبرد می‌دید، از پیش سنانِ وی لرزان می‌گریخت.

۵۴. سِيَام : نام کوهی است در نخبش ترکستان. * : هر چند که به هنگام بردباری تن او چون کوه سیام است که هیچ کس آن را در حال جنبیدن نمی‌تواند ببیند. یعنی چون کوه استوار است و از جای خود نمی‌جنبد و مضطرب نمی‌شود.

۵۵. چُون مَوم گَرْدَد : نرم می‌شود.

۵۶. بَهْرَام : مَرِيخ، ستاره جنگ آوران است. // گَرُوگان شدن : ظاهراً اسیر شدن و به اسارت درآمدن. * : اگر مَرِيخ که ستاره جنگ آوران است به نبرد او آید، به ضرب شمشیر او به اسارت در می‌آید.

۵۷. بَه تَخْت : طاقه طاقه، تخته تخته. // بَه اَنْبَان : کیسه کیسه.

۵۸. طُوفَان : مقصود طوفان نوح است که آب زمین را فرا گرفت.

۵۹. لَا جَرْم : ناگزیر، لابد. // حَدِيْث : سخن، داستان، در اینجا منظور شعر است. * : صَامَت : زر و سیم، مال. * : لابد به سبب بخشش و کرم اوست که شعر و سخن ارجمند شده و زر و سیم ارج خود را از دست داده است.

۶۰. زِي ، ← / بیت ۱۸ // حُمْلَان : ← / بیت ۲۵.

۶۱. نَوَاخْتَن : نوازش، دلجویی. // بَر : بَرّ، نیکی و احسان. // وَظِيْفَه : مقرّری، راتبه. // دِيَوَان :

دفتر، وزارتخانه.

۶۲. نَبِيْل : شریف، نجیب، بزرگ.

۶۳. عُدَوَان : دشمنی، ستم.

۶۴. گِستَرِيْدَه : گسترده شده.

۶۵. بسته : گرفتار، اسیر. // **خسته**: زخم خورده، بیمار.
۶۶. **رستین** : طناب. // **رسن صفو** : اضافه تشبیهی است. * : هر چه دشت و بیابان بیکران است در برابر رستمان گستردهٔ بخشش و بخشایش او تنگ و محدود است. یعنی صفو او بیرون از اندازه است.
۶۷. **غفران** : آمرزش.
۶۸. **تیمروز** : سیستان یا بخش جنوبی ایران. // **یوز** : جانوری مانند پلنگ که او را رام می‌کنند و مانند سگ شکاری به شکار می‌برند.
۶۹. **صمروین الیث** : صمرو لیث صفاری برادر یعقوب لیث که در سالهای ۲۶۵ - ۲۸۷ هـ سلطنت می‌کرد. در سال ۲۸۷ به دست امیر اسماعیل سامانی افتاد و کشته شد. // **حشم** : چاکران و کسان. * : گویی صمرو لیث با چاکران و زمانهٔ خویش با وجود آن امیر دوباره زنده شده‌اند.
۷۰. **رستم را نام** : نام رستم. // **دستان** : لقب زال پدر رستم.
۷۱. **رودکیا** : ای رودکی. // **ببر نوردیدن** : جمع کردن. // **بی‌سخت** : سستیش. // **شهر دولت** : انگشتری بی‌وزی. * : ای رودکی بساط مدح همهٔ مردم را در بیج و به ستایش او بپرداز و انگشتری اقبال و پیروزی به دست کن.
- ۷۲ - ۷۴. **تابعه** : چاکر، اعراب جاهلی می‌پنداشتند که شاعران چاکری از جن با ارواح به همراه دارند که به آنان شعر تعلیم می‌دهد. // **فرشته** : فرشته. // **تلانی** : تیرانی. // **فراز آوردن** : گردآوردن، جمع کردن. * : (ای رودکی!) هر چه با جدیت بکوشی و هر چه فهم و ادراک خود را با سوهان تیزکنی، و دو بیست تا بهه و فرشته و نیز پری و جن و شیطان داشته باشی، باز چنانکه شایسته است نمی‌توانی مدح آن امیر را بگری پس بر چیز و آنچه گفته‌ای گردآوری کن.
۷۵. **چنانکه طاعت من بود** : تا جایی که قادر بودم. // **لفظ همه خوب** : فصیح. // **معنی آسان** : بلخ.
۷۶. **خزیر** : خزیر بن عطیه شاعر عرب که در ۱۱۰ هـ. در گذشته است. // **طائی** : ابو تمام طائی شاعر معروف عرب، در گذشته ۱۱۰ هـ // **حسان** : حسان بن ثابت انصاری، شاعر معروف حضرت رسول (ص) که در ۵۴ هـ. در گذشته است.
۷۷. **فؤ** : شکوه، بزرگی. // **توخت** : پاکی و پاکیزگی. // **سامان** : نظام و آرامش.
۷۸. **شکو هیدن** : ترسیدن. // **صویح** : معروف به صریح العوائی شاعر معروف عرب در دوره عباسی که در ۲۰۸ هـ. در گذشته است. // **سخیان** : سخیان وائل، خطیب مشهور عرب که در فصاحت مثل است. او در سال ۵۴ هـ. در گذشته است. * : اگر چون صریح زبان‌آور و چون سخیان خطیب هم باشم می‌ترسم (که مدح آن امیر) ناتوانی مرا در سخنوری نشان دهد.
۸۰. **بی‌روان** : بی‌روح، مُرده.
- ۸۲-۸۱. **بوعصر** : نام یکی از رجال دربار نصرمن احمد سامانی. // **دلاور کردن** : جسارت بخشیدن. // **دستوری** : اجازه، رخصت. // **عدنان** : نام یکی از رجال دربار نصر بن احمد سامانی. // **زُهره** :

جرأت، دلیری، // کو بهی : که برای * : اگر بوعمر به من دل و جرأت نمی‌داد و یا اجازهٔ عدنان - برگزیدهٔ سلطان نبود چه کسی جسارت داشت امیری را مدح کند که خدا جهان را برای خاطر او آفریده است؟ (شاعر غلو کرده است).

۸۳. قَزم : و اگر مرا // یمن بُندی : ناچاری، همین کلمه است که در «الایة» به کار می‌رود.

۸۴. بدو بیدی : می‌دویدم. // موئب : مهیا، آماده. // چاهه : شعر. * : اگر ناتوان و ناچار نبودم و امیر مشرف فرمان ننداده بود، خودم چون یکی آماده، شعر را به دندان می‌گرفتم و به خدمت آن امیر می‌شتافتم.

۸۶. رهی : چاکر، غلام. // رهی خویش به نیک افاضه تأنظ می‌شود : رهی خویش خواننده نمی‌شود. // به تن خویش : شخصاً.

۸۷. بنقصان، ← ا / بیت ۱۴.

۸۸. مُهادی : دشمن، دشمنی کننده.

۸۹. طلعت : دیدار، ظهور. // چوردی : کوهی که کشتی نوح بر روی آن قرار گرفت. // شهلان : کوهی در عرستان.

۲

یاد یار مهربان

یاد یار مهربان آید همی	بیاد چوی مولیان آید همی
زیر پایم پرنیان آید همی	ریگ آه‌سوی و درشتی راه او
خنگی ما را تا میان آید همی	۳ آب چیخون از نشاط روی دوست
میر زی تو مبهمان آید همی	ای بخارا شادباش و دیر زی
ماه سوی آسمان آید همی	میر ما هست و بخارا آسمان
سرو سوی بوستان آید همی	۶ میر سروست و بخارا بوستان
گر به گنج اندر زیان آید همی	آفرین و ملح سود آید همی

توضیحات :

نظامی عروضی سرفندی در چهار مقاله می‌نویسد که نصر بن احمد سامانی روستانها را در بخارا می‌گذرانید و تاسستان به سمرقند و شهرهای خراسان می‌رفت. یک سال به هرات رفت، تاسستان را در آنجا سپری کرد، خوشش آمد پانیز و رزستان را هم در همانجا ماند و اقامت او چهار سال طول کشید. امیران که از این اقامت طولانی دلنگ شده بودند، چاره در آن دیدند که به روکی متوسل شوند تا او کاری کند که امیر به بخارا بازگردد. روکی این ابیات را سرود و در مجلس سلطان آن را به یاری چنگ با صدای حزین خواند.

گوید: امیر چنان به هیجان آمد که بدون آنکه چکمه بپوشد بر اسب نشست و روی به بخارا نهاد (چهار مقاله).

۱. جوی مولیان: رودخانه مولیان، اضافه ملکی، مولیان: تلفظ عامیانه مولیان (جمع مولی به معنی غلام) است. جوی مولیان نام رودخانه‌یی در نزدیک بخارا بوده است که دیه‌های پیرامون آن از گردشگاههای مردم بخارا بوده است. امیر اسماعیل سامانی زمینهای جوی مولیان را خرید و در آنجا سرایها و بستانها ساخت و بر مولیان خود وقف کرد. گویا هنوز هم جویی به این نام در بیرون بخارا هست. // همی: پیشوند فعل، مفید استمرار و تأکید. // آید همی: می‌آید، همی آید. // مصراع اول در مرصاد العباد (تصحیح آقای دکتر محمد امین ریاحی، صفحه ۵۷۶) چنین است: باد جوی مولیان آید همی.
۲. آمو: آمویه، آمو دریا و آمون نام کهن رودخانه جیحون است که در مرز ایران و توران جاری است. // درشتی راه: ناهمواری راه، به صورت درشتی راه تلفظ می‌شود. // پرتیان: دیبای لطیف.
۳. از: به سبب. // دوست: معشوق. // خنگ: اسب سپید موی. // میان: کمر.
۴. دیرزی: عمر دراز داشته باش، عمر طولانی. // زی: به سوی
۷. * : اگر چه ستایش و مدح به گنج آسیب می‌رساند (زیرا که ممدوح باید به شاعر صله بپردازد)، اما همان مدح و ستایش به سود سلطان است (زیرا که ماندنی است).

۷) خودآزمایی مداخل ۱ تا ۲

۱. این قصیده که با توصیف می آغاز شده چه نام دارد؟
 الف) تشبیب
 ب) خمیره
 ج) تغزل
 د) مدیحه
۲. منظور از «بچه» که در چندین بیت تکرار شده است، چیست؟
 الف) انگور
 ب) غوره
 ج) تاک
 د) شراب
۳. ترکیب «مرد حرس» چه اشکالی دارد؟
 الف) اشکالی ندارد.
 ب) برای کلمه فارسی صفت عربی آورده.
 ج) برای موصوف مفرد صفت جمع عربی آورده.
 د) عدم مطابقت صفت عربی با موصوف
۴. «بان» در مصراع زیر به کدام معنی است؟
 بوی بدو داد (و) مشک و عنبر با بان
 الف) پسوند شغل
 ب) نام درختی که دانه‌های خوشبو دارد.
 ج) پسوند محافظت
 د) مخفف بانگ

۵. در بیت زیر چه آرایهٔ بدیعی به کار رفته است؟
 زفت شود راد مرد و سست دلاور گر بچشد زوی و روی زرد گلستان
 الف) جناس ب) موازنه
 ج) تصدیر د) طباق
۶. در بیت زیر منظور رودکی از «طنجه» چیست؟
 انده ده ساله را به طنجه براند شادی نو را زری بیارد و عمان
 الف) بُعد مسافت ب) طنجه‌بندری در مراکش
 ج) طرب و شادی د) غم و اندوه
۷. در بیت زیر چه آرایهٔ بدیعی به کار رفته است؟
 مجلس باید بساخته ملکانه از گل و از یاسمین و خیری الوان
 الف) جناس ب) مراعات النّظیر
 ج) مطابقه د) هیچکدام
۸. در بیت زیر «چمش» چگونه کلمه‌یی است؟
 الف) غلط است و به جای چشم به کار رفته است.
 ب) صحیح است و چشم در اصل چمش بوده است.
 ج) تلفظ دیگری از چشم است.
 د) رودکی این کلمه را به جای چشم به کار برده است.
۹. معنی بیت زیر در کدام گزینه صحیح است؟
 ورسخن او رسد به گوش تو یک راه سعد شود مر ترا نحوستِ کیوان
 الف) اگر سخن او به گوش تو رسد، طالعت بیدار می‌گردد.
 ب) باید به سخن او گوش دهی تا خوشبخت شوی.
 ج) اگر راه سعادت در پیش بگیری به حرف او گوش می‌دهی.
 د) اگر سخن او را بشنوی، بد شگونی کیوان برای تو سعادتبار می‌گردد.
۱۰. چرا در بیت زیر رودکی به «بهرام» اشاره کرده است؟
 ور به نبرد آیدش ستارهٔ بهرام توشهٔ شمشیر او شود به گروگان
 الف) بهرام از پهلوانان نامدار است. ب) بهرام ستاره جنگاوران است.
 ج) بهرام پادشاه ساسانی است. د) نام یکی از ایزدان در آیین زردشتی است.
۱۱. منظور از «بستهٔ گیتی» در بیت زیر کدام گزینه است؟
 بستهٔ گیتی ازو بیابد راحت خسته گیتی ازو بیابد درمان
 الف) دنیا دوست ب) ناراحت
 ج) اسیر و گرفتار د) مخالف دنیا

۱۲. «تابعه» در بیت زیر در کدام گزینه صحیح معنی شده است؟

- ورچه دو صد تابعه فریشته‌داری نیز پری‌باز و هر چه جَنّی و شیطان
 الف) مسلمانانی که اصحاب پیامبر (ص) را دیده‌اند.
 ب) جنّ یا ارواح که به شاعران شعر تعلیم می‌دهند.
 ج) اهالی یک کشور
 د) چاکران و غلامان سلطان

۱۳. بیت زیر در کدام گزینه صحیح معنی شده است؟

- نیست شگفتی که رودکی به چنین جای خیره شود بی‌روان و ماند حیران
 الف) رودکی شگفت‌زده شده است که چگونه بدین جایگاه وارد شود.
 ب) رودکی که سهل است، حتّی روان او در این شرایط حیران شده است.
 ج) چرا شگفت‌زده شده‌ای که رودکی حیران و متحیر مانده است.
 د) اگر رودکی در چنین جایگاهی حیرت‌زده و سرگشته شود، جای شگفتی نیست.

۱۴. مصراع زیر بر چه وزن عروضی است؟

بوی جوی مولیان آید همی

- الف) فعولن فعولن فعولن فعول
 ب) مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
 ج) فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
 د) مفعول فاعلات مفاعیلن

۱۵. ماجرای قصیده «یاد یار مهربان» در کدام کتاب نقل شده است؟

- الف) کلیله و دمنه ب) مرزبان نامه
 ج) لباب الالباب د) چهارمقاله

ز) از کلیله و دمنه و رباعیات

۱

از کلیله و دمنه

تا جهان بود از سر آدم فرز
کس نبود از راه دانش بی نیاز
مردمان بخود اندر هر زمان
راه دانش را به هرگونه زبان
کرد کردند و گرامی داشتند
تا به سنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست
و زهمه بد بر تن تو جوشنست

*

شب زمستان بود و کتی سرد یافت
کرمکی شب تاب ناگامی بتافت
شب زمستان بود و کتی سرد یافت
کرمکی شب تاب ناگامی بتافت
شب زمستان بود و کتی سرد یافت
کرمکی شب تاب ناگامی بتافت
شب زمستان بود و کتی سرد یافت
کرمکی شب تاب ناگامی بتافت

توضیحات:

۱. فرز: به این سو. // از سر آدم فرز: از زمان آدم تاکنون * از زمان حضرت آدم تاکنون تا

دنيا بوده هیچکس از راه دانش بی نیاز نبوده است.

۲-۳. بخرد: خرده بند. // به هرگونه زبان: به زبانهای مختلف جهان. // تا: حتی، حرف ربط برای

عطف منی. // نگاشتین: نقش کردن، رسم کردن، نوشتن. * در هر عصر مردمان دنیا راهها و اسلوب پژوهش علمی را به زبانهای گوناگون گره‌آوری کردند و عزیز داشتند، حتی برای حفظ دانش آن را بر روی سنگ نقش کردند.

۴. بد: رویداد بد، مصیبت، حادثه. // جوشین: زره ماندنی که از حلقه‌های فلزی می‌سازند و در جنگ برای جلوگیری از ضربات شمشیر و تیر بر تن می‌کنند.

۵. شب زمستان: شب زمستان، کسره مضاف به ضرورت وزن به تلفظ در نمی‌آید. // کتی: میمون سیاہ. // سرد یافتین: احساس سرما کردن.

۶. * مصراع دوم: پشته هیم را پیش آن کم شب تاب بُردند (تا با شعله آن هیمها را روشن کنند).

۲

رباعیها

با آنکه دلم از غم هجرت خونست شادی به غم توام زغم افزونست
اندیشه کنم هر شب و گویم یا رب هجرانش چنین است، وصالش چونست؟

*

۳ جز حادثه هرگز طلبم کس نکند یک پرسش گرم جز تبم کس نکند
ور جان به لب آیدم بجز مردم چشم یک قطره آب بر لبم کس نکند

*

چون گشته ببینی ام دو لب گشته فراز از جان تهی این قالب فرسوده به آرز
۶ بر بالینم نشین و می گوی به ناز کای گشته ترا من و پشیمان شده باز

*

در جُستن آن نگار پر کینه و جنگ گشتیم سرا پای جهان با دل تنگ
شد دست زکار و رفت پا از رفتار این بس که به سر زدیم و آن بس که به سنگ

*

۹ بر عشق توام نه صبر پیداست نه دل بی روی توام نه عقل برجاست نه دل
این غم که مراست کوه قافست نه غم این دل که تراست سنگ خارااست نه دل

*

دل سیر نگر ددت ز بیداد گری چشم آب نگر ددت چو در من نگری
۱۲ این طرفه که دوست تر زجانت دارم با آنکه ز صد هزار دشمن بتری

*

با داده قناعت کن و باداد بزی در بسند تکلف مشو آزاد بزی
در په ز خودی نظر مکن غصه مخور در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی

توضیحات :

۱. هجرت : هجر تو، دوری تو.

۳. حادثه: سختی، بلای زمانه، رویداد بد. // طلبم کس نکند: کسی مرا طلب نمی کند. // گرم : صمیمی. //

۴. جان به لب آمدن : به حال مرگ افتادن، آخرین دم حیات را گذراندن. // کند : ریزد. * : هیچ کس

جز بلای زمانه مرا نمی جوید، جز تب هیچکس یک احوالپرسی صمیمی از من نمی کند، اگر جانم بر لب
برسد هیچکس جز مردمک چشم خودم قطره آبی بر گلویم (لبم) نمی ریزد.

۵. فراز: بسته، باز (از اضداد است)، در اینجا به معنی بسته. // قالب فرسوده: تن نزار و بیمار.
 ۸. در این بیت آرایهٔ لَف و نشر مرتب به کار رفته است: «این»: دست، «آن»: پا.
 ۹. توام: تو مرا.
 ۱۰. قاف: نام کوهی که به عقیدهٔ قدم‌گرداگرد زمین را فرا گرفته و در هر سرزمینی ریشه‌یی از آن یافت می‌شود، کوه قفقاز. // خارا: خار، سنگی است بسیار سخت.
 ۱۱. آب گردیدن: شرمنده شدن.
 ۱۲. طُرفه: شگفت، نادر. // بتو: بدتر. *: دلت از ستم سیر نمی‌شود، چون به رویم نگاه می‌کنی شرمنده نمی‌شوی، شگفت این است که با آنکه بدتر از صد هزار دشمنی، باز تو را بیشتر از جان دوست دارم.
 ۱۳. داده: نصیب، قسمت. // بزی: زندگی کن. // تکلف: بر خود رنج نهادن.

خودآزمایی کلیله و دمنه و رباعیات

۱. «از سر آدم فراز» یعنی چه؟
 الف) بالای سر آدم
 ج) از آدم به این طرف
 ب) پیش از حضرت آدم
 د) در زمان حضرت آدم
۲. «سرد یافتن» یعنی چه؟
 الف) سرما خوردن
 ج) بی تفاوت شدن
 ب) تنفر
 د) احساس سرما کردن
۳. «برداشتن» در بیت ۶ به کدام معنی است؟
 الف) بلند کردن
 ج) به وسیلهٔ آن
 ب) به سوی آن بردن
 د) به یاری آن
۴. «چشم آب گردیدن» در بیت زیر به کدام معنی است؟
 الف) اشک به چشم آمدن
 ج) ترحم
 ب) بی‌شرمی
 د) ناپیئا شدن
 دل سیر نگرددت ز بیدادگری
 چشم آب نگرددت چو در من نگری
۵. مفهوم بیت زیر در کدام گزینه آمده است؟
 الف) خود را با بالاتر از خود و پایینتر از خود مقایسه مکن، شاد باش.
 ب) چرا به بالاتر و فروتر از خود نگاه می‌کنی، فقط به اندیشهٔ کار خود باش.
 ج) به بالاتر از خود نظر مکن که غمگین شوی به پایین تر از خود نگاه کن تا شادمان زندگی کنی.
 د) اگر به بهتر از خود بنگری غصه می‌خوری، اگر در کمتر از خود نگاه کنی باز غصه می‌خوری.

کتابنامه رودکی

۱. احوال و اشعار رودکی، مرحوم سعید نفیسی، شرکت کتابفروشی ادب، تهران، ۱۳۱۹.
۲. اشعار رودکی همراه با توضیحات، دکتر خلیل خطیب رهبر، صفیعلیشاه، ۱۳۴۵.
۳. با کاروان حلّه، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۷.
۴. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد اول، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۷.
۵. ابو عبدالله رودکی و آثار منظوم، عبدالغنی میرزا یف، استالین آباد، ۱۹۵۸ میلادی.
۶. سبک خراسانی در شعر فارسی، دکتر محمد جمفر محبوب، انتشارات تربیت معلّم، تهران، ۱۳۴۵.
۷. شاعران هم عصر رودکی، احمد اداره‌چی گیلانی، موقوفات افشار تهران، ۱۳۷۰.
۸. صور خیال در شعر فارسی، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات نیل، تهران، ۱۳۵۰.
۹. گنج سخن، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۱، ابن سینا، تهران، ۱۳۳۹.
۱۰. بهارستان جامی، به تصحیح دکتر اسماعیل حاکمی، چاپ سوم، مؤسسه اطلاعات، ۱۳۷۳.

بخش اول

احوال و آثار منوچهری دامغانی

هدفهای آموزشی

در این بخش انتظار می‌رود که دانشجو پس از مطالعه بتواند:

۱. نام دقیق منوچهری را بنویسد.
۲. تاریخ ولادت و مرگ منوچهری را تعیین کند.
۳. سبک بیان منوچهری را توضیح دهد.
۴. اندیشه‌های منوچهری را بیان کند.
۵. محتوای اشعار منوچهری را برشمارد.

ابوالتجم احمد بن قوص بن احمد منوچهری دامغانی از شعرای طراز اول ایران در نیمه اول قرن پنجم هجری است. منوچهری خود در بیتی به زادگاه خویش اشاره کرده است:

سوی تاج عمرانیان هم برینسان بیامد منوچهری دامغانی

تخلص منوچهری به سبب انتساب شاعر به فلک المعالی منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر زیار دیلمی است که از سال ۴۰۳ تا سال ۴۲۳ در گرگان و طبرستان سلطنت می‌کرده و منوچهری ظاهراً در آغاز کار در نزد او به سر می‌برده است. از اوایل حال منوچهری اطلاع دقیقی در دست نیست. ولی از فراین چنین برمی‌آید که در نوجوانی و جوانی به تحصیل علوم رایج زمان اشتغال داشته است. او خود به علومی که در آنها تبخّر داشت اشاره صریح دارد:

من بدانم عِلْمِ طَبِّ و عِلْمِ دین و عِلْمِ نحو تو ندانی دال و ذال و راء و زاء و سین و شین
همچنین وی به کثرت محفوظات خود از اشعار عربی اشاره کرده است:

من بسی دیوان شعر تازیان دارم زیر تو ندانی خواند الا هُبی بِصَحْنِکِ فَاصْبِحین^۱
گویا شاعر پیش از آنکه به سال ۴۲۶ در ساری به خدمت مسعود بن محمود غزنوی رسد در ری
به سر می‌برده است.

منوچهری بر اثر جوانی و به سبب طبع روان و شیرینی در نزد مسعود غزنوی دستگاهی
داشت و از این روی محسود اقران بود چنانکه گوید:

حاسدان بر من حسد کردند و من فردم چنین دادِ مظلومان بده ای عز امیرالمؤمنین
قصاید و مُسمّطاتی که از منوچهری در دست است بیشتر در مدح مسعود بن محمود است لیکن
علاوه بر سلطان مسعود غزنوی چند تن دیگر از رجال زمان او را نیز ستوده است که از آن
جمله‌اند: شاعر معروف ابوالقاسم حسن عنصری که منوچهری قصیده معروف خود را به مطلع
ذیل:

ای نهاده بر میانِ فرقِ جانِ خویشانِ جسم ما زنده به جان و جان تو زنده به تن
در مدح او سروده است، علی بن عبیدالله صادق معروف به علی دایه سپهسالار مسعود غزنوی که
قصیده معروف منوچهری به مطلع:

شبی گیسو فرو هشته به دامن پلا سین معجر و قیرینه گرزن

در مدح او و از قصاید معروف فارسی است، خواجه احمد عبدالصمد وزیر مسعود غزنوی،
ابوسهل زوزنی از رجال عهد مسعود و چند تن دیگر. در شعر منوچهری نوعی موسیقی و آهنگی
خاص وجود دارد و وجود همین موسیقی و سادگی فکر و وصف ایام جوانی و زیباییهای
طبیعت شعر او را بی‌اندازه طرب‌انگیز و دلنواز ساخته است.

ظاهراً مُسمّط از ابداعات منوچهری است. از ویژگیهای شعری او نیز وجود مضامین
شعری شاعران عرب و اشعار خمریّه و آوردن کلمات بی‌شمار عربی و تشبیهات حسی و عقلی
و خیالی بسیار زیباست. دیوان منوچهری به کوشش آقای دکتر محمد دبیر سیاقی در تهران به
چاپ رسیده است. وفات منوچهری را به سال ۴۳۲ هجری قمری نوشته‌اند.

منوچهری شاعر طبیعت

منوچهری را شاعر طبیعت باید خواند. دیوان او گواه این دعوی است. کودکی او در دامغان با آن

۱. اشاره است به این بیت از عمرو بن کلثوم که مطلع قصیده اوست:

ألا هُبی بِصَحْنِکِ فَاصْبِحینا ولا تُبقی خُمور الاندرینا

(یعنی: هان! پیاله خود را به حرکت در آور و ما را شراب صبحگاهی بخش، و حتی باقیمانده باده جام «اندرین» را هم

مگذار).

بیابانهای فراع و بیکران که پیرامون آن را گرفته است گذشت، و بخشی از جوانی او نیز گویا در کناره‌های دریای خزر و دامنه‌های البرز به سر آمد. تأثیر این محیط، عشق به طبیعت را به او القا کرد.

کودکی او چگونه گذشت؟ آثار او در این باب ساکت است و از تذکرها نیز چیزی بر نمی‌آید. لیکن در جوانی به گرگان و شاید طبرستان سفر کرد. به خدمت زیاریان پیوست و تخلص خود را از نام منوچهر پسر قابوس گرفت. درست است که در اشعار او نام این شاهزاده زیاری آشکارا نیامده است. اما درین^۱ اشعار نشانها و خاطرهایی از اقامت در کرانه‌های خزر هست. تذکره نویسان نیز این نکته را تصریح کرده‌اند. شاید در سالهایی که مسعود در حیات پدرش در عراق به تاخت و تاز سرگرم بود، منوچهری با او ارتباط یافت. سالها بعد، پس از مرگ منوچهر بن قابوس بود که او به ری رفت و نزد طاهر دبیر که از دست مسعود بر آنجا فرمانروا بود رسید. از ری بود که او را بر پشت پیل بر غزنین خواستند و شاعر به دربار غزنه پیوست. اما ظهور او در میان شاعران دربار گویا ماهیة ناخسندیها گشت. شاعران پیر که در درگاه سلطان ثرب و منزلت داشتند بر این رقیب نوحاسته به دیدهٔ رشک می‌نگریستند. جور حاسدان بارها او را به فغان آورد. از این رو برای آنکه نقطهٔ انکائی بیابد خود را به ستایش عنصری مجبور دید. زیرا عنصری با آنکه درین هنگام شاعر پیری بود تفوق خود را در دربار سلطان همچنان حفظ کرده بود و مسعود باز به او بیشتر از دیگران عنایت داشت. از این رو بود که او، در برابر تفوق انکارناپذیر عنصری فروتنی بجایی کرد. خواجه احمد بن عبدالقصد، وزیر مسعود و خواجه بوسهل روزنی ندیم او نیز در مقابل رشک و بدسگالی حاسدان، ملجأ او به شمار می‌آمدند.

بدینگونه بود که منوچهری در دربار مسعود برای خود جایی یافت. زندگی درباری با تفریحهها، شکارها، و عشرتهایی که داشت برای او جالب بود. در این دربار خواجهگان و امیران و دبیران بسیار بودند و همه در طی سفرها که پیش می‌آمد با موکب مسعود بین بلخ و غزنه و نیشابور و گرگان در سیر و سفر بودند. بسا که در این سفرها شاعر نیز مثل بعضی از همراهان دیگر از موکب سلطان دور می‌ماند و مجبور می‌شد به سختی راهی دراز را پیاده طی کند تا به موکب مسعود پیوندد. زیرا شاعران نیز مثل ندیمان و دبیران به موکب سلطان پیوسته بودند.

با اینهمه دربار غزنین در این زمان فتر و شکوه گذشته را از دست داده بود. آن دلاوریهای آشکار و پر سر و صدا جای خود را به توطئه‌های خاموش و نهانی داده بود. به جای آن پرخاشجوییها و بلندپروازیهای جهانگیرانه، نریشخوارها و عشرت جو بییهای پنهانی جریان داشت.

جنگهایی که مکرر رخ می‌داد دیگر آن روح پهلوانی و دلاوری دوران سابق را نداشت. با

۱. این بخش با استفاده از کتاب با کاروان حله از استاد دکتر عبدالحسین زرتین کوب با کمی تلخیص نقل شده است.

مرگ محمود وضع دربار دگرگونه گشته بود. گویی به قول گردیزی^۱ جهانی روی به ویرانی نهاده بود. خسیسان عزیر گشته و بزرگان ذلیل شده بودند در برابر خواجگان و محتشمان دربار محمود که بیهقی آنها را «پدریان» می خواند عده‌یی از نودولتان و فرصت‌جویان صف «پسریان» را آراسته بودند. مسعود با همه خودکامی و خویشترایی در میان امواج فریبکاریها و بدآموزیهای آنان غوطه می خورد.

همه آرزوهای بزرگ گذشته مرده بود. با اینهمه روح لذت‌جویی همچنان در دربار غزنه فرمان می‌راند. مسعود فرصت عیشهای نهانی را که در روزگار جوانی در خیشخانه^۲ هرات داشت از دست داده بود. اما هر وقت از جنجالها و توطئه‌های دربار فراغتی می‌یافت صلاهی عیش می‌داد. در این موارد مجالس طرب وی باز یادآور عشرتهای دوران جوانی او بود. در این مجالس ذوق طرب و نشاط حکومت می‌کرد اما سایه شوم ادبار و درماندگی نیز همه جا گسترده بود. آن شراب شیرین و روشنی که عیش درباریان و شاعران و ندیمان محمود را گوارا می‌کرد دیگر تلخی و کدورت گرفته بود. بی‌اعتمادی و نومیدی و نگرانی بر همه جا چیره بود. با خوی سرکش و بهانه‌جوی مسعود کسی را بر خویشتر ایمنی نبود و با کژرایبها و تندرویهای او کسی نمی‌توانست به آینده امیدوار باشد. این اندیشه‌ها پدریان و پسریان هر دو را به فرصت‌طلبی و سودجویی وامی‌داشت. در چنین محیطی، عاطفه انسانی حتی در شعر و ادب نیز صادقانه انعکاس نمی‌یافت.

شاعران نیز هر روز بر گرد صاحب‌دولتی که می‌توانست آنان را با تشریف و صلح بنوازد گرد می‌آمدند و چون دولت او دستخوش نکبت می‌گشت از گرد او می‌پراکندند. حتی خود مسعود نیز تنها می‌ماند. فاجعه دردناک و قهرمانی مرگ او در شعر هیچ یک از جیره‌خواران و ستایشگرانش انعکاس نیافت. بیهوده نیست که این مدیحه‌سرایبها تا این اندازه پوچ و عبث جلوه می‌کند. در هیچکدام از آنها روح صداقت و دوستی و نصیحت نیست. اما کاری که سلطان با مسعود رازی - که وی را اندرزی صادقانه داده بود کرد - شاعران دیگر را متوجه کرده بود که نصیحت در کارهای مملکت و وظیفه آنها نیست. از این روست که شاعران کمتر به کار سیاست علاقه می‌ورزیدند و منوچهری جوان که در دسته‌بندیهای دربار هنوز راه نیافته بود از همه آنها کمتر دخالت می‌ورزید. در تاریخ بیهقی که کارنامه روزگار مسعود است نام او در میان نیست. و چرا در میان باشد؟ او در زندگی درباری دخالتی نداشت. شاعر طرب، شاعر شراب، و شاعر طبیعت بود. درست است که در دربار غزنه زندگی می‌کرد اما زندگی او با شاعران درباری گذشته تفاوت داشت. دوران آن فتحهای با نام که در هند و لوله می‌افکند سپری شده بود و اکنون دوره توطئه و خیانت و سرکشی فراز آمده بود. روزگار کامیابها و درم بخشی‌ها و لشکرکشیهای بزرگ

۱. مؤلف تاریخ گره‌بزی (زین الاخبار).

۲. خیشخانه: خانه تابستانی.

سپری گشته بود و اکنون نوبت بازستاندن مالهای صلتی و هنگام سرگرمیهای ناچیز و پست بود. دو گروه مخالف در برابر یکدیگر صف بسته بودند. ستیزه‌ها و بدسگالیها در میان این دو گروه اجتناب‌ناپذیر می‌نمود.

دیگر آن شاعر نوازیهای گذشته نیز فراموش شده بود. چنانکه از گفتهٔ بیهقی بر می‌آید مسعود در آغاز کار، گاه شاعران را تشریف و نواخت می‌داد، اما در پایان روزگار به شاعران چندان التفات نداشت. آن «ابر زرپاش دستِ او» اندکی سستی گرفته بود و زر دوستی پدر بر نهاد او غالب گشته بود. بسا که شاعران دربار مدتها از نواخت وصله محروم می‌ماندند و فراموش می‌شدند.

شاعر ما از یاد آوردن آن روزگاران گذشته همواره آه حسرت را در زهر خند تأسف پنهان می‌کند. اگر شاعران گذشته، شاعران دربار بخارا و غزنین و نیشابور، زنده شوند دیگر هرگز آرزوی شاعری نخواهند کرد، نغمهٔ ذوق و طرب نیز گویی با محمود مرده بود. دیگر از شاعری، از مدح، و از هجا باید توبه کرد. این اندیشه بود که روح شادمان و طربناک شاعر ما را تلخ و غمناک می‌کرد:

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی؟ ...

گو بیایید و ببینید این شریف ایام را تا کند هرگز شما را شاعری کردن کری؟^۱
در این زمان گویی دیگر کسی شعر نمی‌شنید و از آن لذت نمی‌برد. مسعود چنان سرگرم جنگهای بی‌سرانجام و پیروزیهای بی‌افتخار خویش بود که فرصت شاعر نوازی نداشت. مهتران و خواجهگان دربار نیز از دسیسه و نیرنگ و سعایت، پروای شعر و شاعری نمی‌داشتند. این کساد و بی‌رونقی است که او را در میان مهتران دربار به جستجوی حامی و نگهدارنده‌ی او می‌دارد. اما هر قدر روح نستوه و شاداب او در برابر سختیهای بی‌اعتنا باشد، از گزند دردها ایمن نیست. جهان با سیمای تیره و اندوهناک نیز گاه‌گاه روی بدو می‌نماید، جهان که از درد کسان رنج نمی‌برد و متأثر نمی‌گردد. وقتی شاعر از گذرگاه نیازها و دردها می‌گذرد غبار درد و رنج رابر سر و روی خویش احساس می‌کند. گویی همهٔ خواستها و کامهای او را برای همیشه در غبار درد و رنج مدفون می‌کنند. شکست امیدها و آرزوها او را به بی‌اعتباری جهان متوجه می‌کند، جهانی که شاعر دربارهٔ آن می‌گوید:

به هر کار کردم ترا آزمایش
سراسر فریبی، سراسر زیانی
وگر آزمایشت صد بار دیگر
همانی همانی همانی همانی

لحن سرد و غرورآمیز حکیمانه در این بانگ اعتراض شاعر قدرت خاصی دارد و انسان را به یاد یک رواقی^۲ جهان‌دیده و خردمند می‌اندازد که حتی به بهانهٔ سختیها و شوربختیها نمی‌خواهد

۱. کبری = کبرا: ارزش. کبری کردن: ارزیدن، سود داشتن.

۲. رواقی: یعنی فیلسوف پیرو رواقیون، رواقیون حکمت را تنها برای تعیین تکلیف زندگانی و دستور اخلاقی می‌دانستند.

سکون و صفای باطنی خود را از دست بدهد. در ورای سیمای غمگین و گرفته شاعر باز روح بی‌اعتنا و طریناک او جلوه دارد. مثل یک اپیکور^۱ یا یک اپیکتت^۲ شرنگ درد و رنج را در جام طرب در می‌کشد. و می‌پرسد چه لازم است که آدمی بیهوده برای گیتی اندوه بخورد؟ در این وجدان آرام عشرت جوی، عشق به زندگی از هر عشقی قویتر به نظر می‌آید. عشق به زندگی در سراسر اشعار او موج می‌زند. زندگی سراسر جاذبه و لطف جادویی است. صوفیان و زاهدان که از دنیای دیگر، از دنیای مرگ و نیستی سخن می‌گویند از جاذبه این زندگی بی‌خبرند. تن را خوار داشتن و زندگی را تحقیر کردن برای چیست؟ زندگی همه جا آواز در می‌دهد و انسان را به تمتع می‌خواند. آیا روح شاعر می‌تواند این آوای دلپذیر را ناشنیده بگیرد؟ برای چه باید آرزوی مرگ داشت؟ اما زندگی اگر خود از مستی و شادی خالی باشد با مرگ تفاوت ندارد. آنکه شب، خود را تسلیم لذتهای پوچ خواب می‌کند نمی‌توان گفت زنده است. خفته‌یی که خود را از لذت‌همنشینی و عشرت محروم می‌کند با مرده‌یی که از همه لذتها محروم است چه تفاوت دارد؟ عشق به زندگی است که انسان را از مرگ باز می‌دارد.

و از اینها گذشته باید ازین مرگ بی‌مزدی که خواب نام دارد به نام زندگی پرهیز کرد. چه لازم است که انسان عمر کوتاه را با خواب کوتاه‌تر کند؟

این عشق به زندگی در توصیفهایی که شاعر از گلها، مرغها و میوه‌ها می‌کند محسوس تر است. زندگی چیزی تحقیرکردنی نیست زیرا از زیبایی آکنده است. زیبایی آن در خزان نیز مانند بهار دریافتنی و پسودنی است. روزهای غم‌انگیز پاییز را شاعر به تفکر و اندیشه نمی‌گذارند. گریز ایام او را به عالم درون، عالم حکیمان و صوفیان، نمی‌کشاند. شاید او نیز مثل بسیاری از واقع‌بینان در دنیای درون جز تیرگی و ابهام چیزی سراغ ندارد. دنیایی که صوفیان، در آن همه جذبه و شور و حال می‌دیدند؛ بر روی یک شاعر عشرت جوی بی‌بندوبار به کلی بسته است. این منوچهری مرد خانقاه نیست، مرد عشرت است. اما آن شوق و جذبه‌یی که در صومعه‌ها و خانقاه‌های بلخ غزنه و نیشابور، شور و ولوله می‌افکند در کاخهای امیران و باغهای خواجگان غزنه به خاموشی گراییده بود. از این روست که دنیای باطن برای او هیچ نیست. آنچه دوست داشتنی و دریافتنی است دنیای ظاهر است. دنیای زیباییهای محسوس و مجرد است. زندگی با همه مظاهر آن نیز از لطف و زیبایی آکنده است. در بهاران، چشم زیبایی‌شناس شاعر همه جا بدایع و لطایف تازه کشف می‌کند. لطایف و بدایعی که از فرّ و شکوه یک زندگی پر تجمل درباری یاد می‌آورد. میوه‌های خزان در دل انگیزی و فریبندگی از گل‌های بهار هیچ کم ندارد و آسمان گرفته و ابر آلود آبان ماه در زیبایی و طرب‌انگیزی از آسمان روشن و شفاف اردیبهشت کمتر نیست. از این روست که شاعر ما با همان شور و هیجانی که زیباییهای بهار را می‌ستاید

۱. Epicure که در بستر مرگ از درد مثنایه با کلبه رنج می‌برد تا آخرین نفس همچنان با دوستان گفت و شنید داشت.

۲. Epictete که در زندان که بنده بود از آزار و شکنجه‌خواجه را با آرامی تحمل می‌کرد.

جادویبهای خزان را نیز توصیف می‌کند. همین شور و هیجان است که به اشعار او «صِبْغَةُ^۱ محلی» می‌بخشد.

آنچه در توصیف بیابانهای گرم و خشک در پاره‌یی از قصاید او به نظر می‌آید آفریده‌ی وهم و پندار نیست. شاید شاعر در آن توصیف‌ها تقلیدی از شاعران عرب را در نظر داشته است اما رنگ و گونه‌ی محلی در آنها بارز و هویداست. این دشته‌ها و بیابانهای سخت و بیکرانه و هولناکی که وصف آنها گاه موی براندام انسان راست می‌کند بسا که در اطراف کومش و دامغان و رهگذر شاعر بوده است و بارها از رنج و سختی جان او را به لب آورده است. آنچه او را به وصف و ستایش شتر وامی‌دارد تقلید از یک سنت ادبی شاعران عرب نیست. بسا که در کرانه‌های بیابان کومش و کویر، دیدگان خسته و درد کشیده‌ی او حرکت آرام و ملال انگیز این رهنورد بیابانها را شاهد بوده است.

بدینگونه زندگی در دامغان و مسافرت در بیابانها را شاهد بوده است. بدینگونه زندگی در دامغان و مسافرت در بیابانهای مجاور آن «صِبْغَةُ محلی» به آثار او بخشیده است. خاطره‌ی اقامت در ری و کناره‌های دریای آسکون نیز در توصیفهایی که از زیباییهای کوه البرز و دامنه‌های سرسبز و شاداب شمال آن کرده است انعکاس دارد.

روح او، روح حسّاس و هنرمند او، در برخورد با این زیباییها و تازگیها با طبیعت آمیزگاری و همدردی خاصّ می‌یابد و درین جذبه‌های هنرمندانه است که او با قدرت و ابتکار به ادراک و تبیین طبیعت می‌پردازد. رنگها و آهنگهایی که در اشعار او چنان هنرمندانه توصیف شده است از ذوق موسیقی و نقاشی او حکایت می‌کند. اطلاع از موسیقی در این اشعار جلوه‌ی بارزی دارد و آوای مرغان شاعر را به یاد آهنگها و نغمه‌های خنیاگران می‌اندازد. بانگ کبک آوای ناقوس را به یاد می‌آورد و صدای شارک^۲ نغمه‌ی سنتور را در گوش او می‌نوازد. آواز فاخته مثل صدای نی در گوش او طنین می‌افکند و صدای بط او را به یاد طنپور می‌اندازد.

امواج رنگها نیز در چشم زیباپسند او انعکاس دلپذیری می‌بخشد. الوان ریاحین و سبزه‌ها و بدایع قوس قزح با خرده‌بینی خاصّی در شعر او بیان می‌شود. اما زیبایی گلها بیشتر از همه‌ی مظاهر جمال، ذوق او را تحریک می‌کند. شیفتگی و دلدادگی او درباره‌ی این زیباییهای خاموش و حسّاس چنان بارز و هویداست که خواننده رابه شگفتی می‌اندازد.

در میگساری و باده پرستی، این دامغانی شاگرد ابونواس^۳ جلوه می‌کند. شب و روز همواره شراب می‌جوید. شب با آن دفع خواب می‌کند و روز خمار دوشین را می‌شکند.

این مجالس خیالی نیست، حقیقی است. وصف عیش جوانان عشرت جوی آن روزگار است. توصیف زندگی شخصی شاعر است. شاعری که با یک دربار پرشکوه و عشرت جوی

۱. صبغه: رنگ

۲. شارک: پرنده‌یی است سیاره رنگ.

۳. ابونواس: شاعر نازی گوی ایرانی که در ۱۹۸ ه در گذشته است.

سروکار دارد. در چنین محیطی شاعر چه می‌کند؟ تقریباً هیچ. در جامعه هیچ توقعی از او ندارند فقط دربار سلطان است که او را برای ستایشگری و برای سرگرمی خویش می‌خواهد. او در شمار یک دلقک، یک مسخره، و یک طفیلی زندگانی می‌کند. اما این زندگی خود انعکاس زندگی درباریان، ندیمان و شاهزادگان است. یک زندگانی پوچ، تو خالی، و بی‌ثمر می‌تواند زندگانی پرمسرتی باشد. رنگ و شکوه این زندگی را در مجلس عیش دربار مسعود بهتر می‌توان مشاهده کرد و نمونه‌یی از این مجالس را در تاریخ بیهقی و کتابهای دیگر می‌توان یافت.

درست است که این فرّ و شکوه، در زندگی درباری ناچار در طبع و ذوق او تأثیر بخشیده است. وقتی مجلس شراب او نُقل و نرد و دفتر نداشته باشد و از آن فرّ و شکوهی که در مجالس درباریان هست محروم مانده باشد شاعر مجلس را به سبزه می‌برد و به شراب و کباب اکتفا می‌کند. اما ظرافت طبع او تا جایی است که در میان سبزه‌ها و دور از چشم رقیبان وقتی باده می‌خورد لب را با سمبیرگها و گلبرگها پاک می‌کند. این مایه ظرافت، نشانه زندگی درباری را با خود دارد. اما لطافت حسّ او از این ظرافت طبع کمتر نیست. در چنین بزم ساده و عشرت انگیزی که او را در میان زیباترین بدایع و لذات غوطه‌ور می‌کند وقتی شاعر جام برمی‌گیرد نشید^۱ چرخ را می‌شنود. آیا هیچ نغمه‌یی مناسبتر از این آوازی که آن را روح از گوش زودتر می‌شنود برای این بزم طرب می‌توان جست؟ می‌گوید:

خیز بت رویا تا مجلس زی سبزه بریم تا به دو دست و به دو پای بنفشه سپریم
چون قلع گیریم از چرخ دو بیتی شنویم به سمبیرگ چو می‌خورده شود لب ستریم
وگر ایدون به بن انجامدمان نُقل و نبید چاره کار بسازیم که ما چاره گریم
درست است که برای او، همه چیز یادآور عشق است؛ ابر و باغ و مرغ و جویبار همه با این راز زندگی آشنایی دارند؛ لیکن عشق او، یک عشق مجازی و جسمانی بیش نیست، آن بی‌تابها و شکوه‌های دردناکی که در عشقهای افلاطونی مشهود است در اینجا هیچ به نظر نمی‌رسد. آن خوارها و تسلیم‌های عاشقانه شاعران دیگر درین اشعار هیچ تجلّی ندارد. عشق او، عشق زاهد و صوفی نیست. عشق مردم نوشخوار و جهانجوی است. عشق مردی است که می‌خواهد با سیم و درم دل و مهر معشوق را مانند تن و جسم او خریداری کند. چنین عاشقی پیدا است که ناز و جفای معشوق را نمی‌خرد و خشم و عقاب او را تحمل کند؟

با اینهمه کیست که ستم عشق را نچشیده باشد؟ می‌گوید: «آن ستم کز عشق من دیدم
مبیناد ایچکس!» اما آن داغ و دردی که نوای ستم رسیده عشق را مؤثر می‌کند در ترانه او نیست.
عشق او گاه به یک بنده تعلق دارد و گاه یک ترک بازاری است که دل او را شکار می‌کند.
بسا که معشوق بیش از اندازه بدو ناز می‌فروشد و تا کس نفرستند به خانه او نمی‌رود و از او

دلجویی نمی‌کند. شاید درد و داغ عشق بیش از این بر جان و دل او نمی‌افتد.

اما همین مایه بیمهری و بدخویی معشوق کافی است که شاعر عاشق پیشه عشرت جویی را که از صحبت معشوق جز تمتع جسمانی نمی‌جوید به خشم و عتاب آورد. اینجاست که عاشق لب به شکوه می‌گشاید و از جور و درد به ناله می‌آید. لیکن درین ناله‌ها و شکوه‌های ری‌آمیز دروغین، سوز و گداز غزل‌های عاشقانه را نمی‌توان یافت. آیا در این تشبیب‌ها و نسیب‌ها، شاعر فقط وام خود را به یک سنت ادبی ادا می‌کند؟ دور نیست.

اسلوب او، با آنچه در آن زمان میان شاعران خراسان رایج بود اندکی تفاوت دارد. از بعضی جهات او را می‌توان پیشاهنگ شاعران عراق شمرد. آزادی در استعمال لغتها و ترکیب‌های تازی، و اصرار در آوردن تشبیهات تازه، به اسلوب او صبغه تجدد می‌بخشد. ذوق تازه جوی او، با ابداع مسمط، دری تازه بر روی شعر فارسی گشود. خواه آن را از ترانه‌ها و چامه‌های قدیم ایران و خواه از آرجوزه‌های^۱ تازی گرفته باشد این ابتکار او حاکی از استعدادی قوی است. بیشتر این مسمطها مضمون واحدی دارد. وصف خزان و داستان رز و مرزبان در همه آنها تکرار می‌شود. تأثیر خمیره رودکی نیز در یک قسمت از مضمون این اشعار محسوس است. این تکرار مضمون را بر شاعر خرده نمی‌توان گرفت. در شعر خاقانی و انوری و حتی حافظ نیز نظیر این کار زیاد است، اما اساس و مضمون آنها یکی است. اثر یک هنرمند خلاصه روح و جوهر وجود اوست. از این رو هر قدر شکل و صورت آن عرضه تغییر گردد معنی و اساس آن در همه حال ثابت و باقی است. بعضی از منتقدان - البته با قدری اغراق - گفته‌اند که هر شاعر و هنرمند فقط یک اثر ایجاد می‌کند. آثار دیگر او همه تقلید و تکرار همان اثر می‌باشند. همه آثار و یکتور هوگو صورت‌هایی از «بینویان» به شمار می‌روند. داستایوسکی در همه داستانهای خود با مفهوم و مضمون «جنایات و مکافات» بازی کرده است. آیا داستان اسفندیار، در شاهنامه، به صورت دیگر تکرار و تقلیدی از داستان رستم نیست؟ غزل‌های حافظ نیز با همه تنوعی که در تعبیرات و بحور و قوافی آنها هست جز تکرار مستمر چند مضمون چیز دیگری نیست. لیکن، این تکرار مضمون در مسمط‌های منوچهری بارزتر و هویداتر است. این مسمطها لوح مشق کودکی را می‌ماند که با قلم‌های مختلف، سرمشق واحدی را نوشته باشد.

اما زبان او، امروز اندکی شگفت‌انگیز و بیگانه به نظر می‌آید آن روشنی بی‌پیرایه زبان فرّخی که سادگی بیان دهقانان خراسان را به یاد می‌آورد در زبان او نیست. آن استواری و جا افتادگی سخن عنصری را نیز که منطوق و علم آن را ورزیده است فاقد است. زبانی شیرین اما درشت و ناهموار است و رایحه فضل فروشی از آن شنیده می‌شود. مثل یک «مایدۀ آسمانی» شیرین و اعجاز‌آمیز اما سخت و وحشی است که گویی در زیر دندان انسان صدا می‌کند و او را از

۱. آرجوزه: قصبه گونه‌بی بر وزن رجز.

چشیدن لطافت آن بیزار می‌کند. در این زبان ترکیبها و مفردهای تازی بیدریغ به کار می‌رود. گاه نیز لغتهایی متروک که در آثار هیچکدام از شاعران آن زمان به نظر نمی‌رسد در آن دیده می‌شود. خود شاعر از روی فخر گفته است که: «من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر» و این دعوی چنانکه از دیوان او برمی‌آید هرگز گزافه نیست. آشنایی با ادبیات عرب در اشعارش هویدا است. گاه در یک قصیده بیش از سی شاعر عرب را ردیف می‌کند و نام می‌برد و گاه در یک بیت از یک یا چند قصیده تازی سخن می‌گوید.

در بیشتر موارد، می‌کوشد خویشتن را با شاعران عرب مقایسه کند و از اینرو غالباً خود را مجبور می‌بیند مضامینی شبیه به معانی خاص ادبیات عرب در اشعار خویش به کار برد. اصراری که او در وصف اسب و یا در خطاب به غراب البین^۱ و طولول و دمن^۲ دارد از این ذوق عربی در روح او حکایت می‌کند. تبخر او در زبان عربی، گاه او را به انتحال^۳ مضامین تازیان و می‌دارد. از بس دیوان اشعار تازیان را از برداشته است مضامین آنها بی‌اختیار بر زبانش جاری می‌شده است. در این میان، به حکم آنچه از اشعار او برمی‌آید به امرؤالقیس و اعشی و بونواس و متنبی علاقه مخصوص داشته است.

این عربی دانی است که زبان او را بیش از حد لزوم درشت و دشوار و ناهموار جلوه می‌دهد. درست است که این زبان حتی نزد شاعران معاصر او مانند فرخی و عنصری نیز چندان معمول نیست؛ اما در محیط زندگی شاعر فهم آن آسان بوده است. ادبیات عربی در آن زمان در محیط فرهنگی خراسان و عراق در اوج عظمت می‌درخشید. وزیران و رجال و امرای خراسان بیشترشان با آن آشنا بودند. خواجه احمد بن حسن میمنندی در ترویج زبان و ادبیات عرب بجد می‌کوشید و ابوالفتح بستی و ابونصر عبتی و بونصر مشکان از نویسندگان و شاعران پرمایه دربار غزنه به تازی نظم و نثر بدیع می‌پرداختند. امیرزادگان غزنه نیز از زبان و ادب عرب مایه داشتند. در کودکی شعر امرؤالقیس و شاعران عرب را از بر کرده بودند و در جوانی از تغنی به اشعار عرب لذت می‌بردند. امیر محمد برادر مسعود از عبدالرحمن قوال^۴ ترانه‌ها و آهنگهای عربی طلب می‌کرد. بعضی از ممدوحان شاعر عربی را خوب می‌سرودند. بوسهل زوزنی مسعود را در اشعار تازی می‌ستود و شیرافکنی‌های او را با قصاید تهنیت می‌گفت. پیداست که در چنین محیطی زبان منوچهری بیگانه و ناهموار به نظر نمی‌آید.

او که کودکی و جوانی خود را در جبال^۵ و عراق به سر برده بود، چنین زبانی را چون میراثی از محیط فرهنگی آن سامان با خویشتن به خراسان می‌آورد زیرا در دوران کودکی و آغاز

۱. غراب البین: کلاغ جدایی افکن. ۲. طولول و دمن: ویرانه‌ها.

۳. انتحال: شعر دیگری را بر خود بستن، سرقت ادبی.

۴. قوال: خواننده شعر. ۵. جبال: نام منطقه‌ای وسیع از مرکز و غرب ایران که شامل: اصفهان، کاشان، ساوه، لرستان، همدان، قزوین، زنجان تا کرمانشاهان بوده است.

جوانی او جبال و عراق از مراکز رواج ادب عربی محسوب می‌شد. آل بویه و وزرای آنان در عراق به نشر ادب تازی، اهتمام می‌ورزیدند. صاحب بن عبّاد و ابن عمید و خوارزمی تازه در عراق درگذشته بودند و هنوز تربیت یافتگانشان در ترویج ادب و فرهنگ تازی می‌کوشیدند. قابوس و شمسگیر که خود در نظم و نثر تازی استاد بود در نشر معارف عربی در جبال قدم راسخ داشت. حتی بعد از او نیز دربار آل زیار، که چندی منوچهری را در دامان خویش پرورده بود، برای ترویج و توسعه فرهنگ عربی محیط مناسبی بود. بدینگونه، شاعر در آغاز جوانی در محیطی بود که بیش از آنچه باید او را تحت تأثیر ادب عربی قرار می‌داد. همین امر بود که زبان او را بدانسان درشت و نامأنوس و فضل فروشانه جلوه می‌داد.

آیا منوچهری تعلیم خاصی دارد؟ از دیوان او در این باب چیزی بر نمی‌آید. در این اشعار که به او منسوب است کمتر می‌توان به شعری که در آن نکته‌ی و تعلیمی بیان شده باشد برخورد. با اینهمه آیا همین سکوت را نمی‌توان تعلیم خاص او شمرد؟ شعری که به حوادث جهان اعتنایی ندارد و از سود و زیان گیتی خود را برکنار می‌دارد چگونه پروای اندرز و تعلیم خواهد داشت؟ او با دنیای سیاست و حکومت آشنایی ندارد، خود را نیز در در دهلیز تاریک و رازناک عرفان از هر زاویه‌ی به جستجوی حقیقت وانمی‌دارد، نه با زاهد خلوت نشین انس دارد و نه از جهانبار آوازه جوی پرواز می‌کند. بیرون از زندگی آرام و شادمانه مردم چیزی نمی‌جوید و از هرگونه تند روی و بسیارگویی بیزار است در این صورت نباید از او توقع نکته آموزی داشت. سکوت او درباره مسایل زندگی تعلیم اوست. او که به زندگی و زیباییهای آن عشق می‌ورزد فرصت آن را ندارد که در باب آن، برای شما سخن بگوید. آیا همین نکته‌گویی‌ها شما را از زندگی، از زندگی واقعی دورنگه نمی‌دارد؟ کدام گوینده‌ی بی‌هست که بهتر از خود زندگی رموز و اسرار زندگی را یاد دهد؟ این زبان خاموش راز زندگی را نمی‌شنود؟ این زبان خاموش، هر روز در بهار و خزان ما را به تمتّع و التذاذ دعوت می‌کند. بیشتر لذت بردن و کمتر سخن گفتن روح و خلاصه مضمون این دعوت است. در برابر این دعوت گویا، شاعر ماجز سکوت چه زبانی باید داشته باشد؟ اما این سکوت تعلیم اوست. پیام او، و روح سخن اوست. همان تعلیم پرآوازه‌ی است که خواننده آشنا، آن را از زبان ابی‌قور، از زبان ابی‌نواس، و از زبان خیام، گاه با استدلال فلسفی و گاه با بیان شاعرانه شنیده است.

این سکوت یک درس عملی است که روشتر از خیام و حافظ راز فرصت‌جویی و اغتنام وقت را بیان می‌کند. با اینهمه این اندیشه‌ها گاه در اشعار او نیز خیلی به ندرت، بی‌آنکه قصد تعلیم در میان باشد بیان شده است. و به نظر نمی‌آید که بسیارگویی خیام، در این مورد بیشتر از کم سخنی منوچهری ارزنده باشد. یکی وقتی شاعر با بُت رویی در میان سبزه‌ها بزم عشرت می‌نهد برای آنکه هرگونه اندیشه تلخ و جانگزایی را از دل او و شاید از دل خود نیز بزداید می‌گوید:

نخوریم انده گیتی که بسی فایده نیست وگر ایدون که خوریم انده او جان نبریم
پیش از آن گیتی ما را بزند یا بخورد ما ملک وار مر او را بزیم و بخوریم
این پیام که در میان یک سکوت زندانه - و بی آنکه هیچ اندیشه تعلیم در آن باشد - بیان
می‌گردد یک قرن بعد در ترانه‌های دلنشین و نکته‌آموز خیام نیز انعکاس یافته است: جای دیگر
شاعر لب به ستایش بهار می‌گشاید، شهریار را به زیباییها و شادمانیهای زندگی متوجه می‌کند و
به تمتع از لذایذ جهان وا می‌دارد:

نوبهار آمد و آورد گل تازه فراز می خوشبوی فراز آور و بر ربط بنواز
ای بلند اختر نام آور تا چند به کاخ سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز
بوستان عود همی سوزد، تیمار بسوز ساخته نای همی سازد، طنبور بساز
به سماعی که بدیع است کنون گوش بنه به نییدی که لطیف است کنون دست بیاز
گر همی خواهی بنشست ملک وار نشین و همی تاختن آری به سوی خوبان تاز
بدینگونه، شاعر طبیعت، شاعر عشق و شراب و زندگی نیز هست. اشعار او نغمه‌ی
ناتمام را می‌ماند. خواننده در مطالعه این اشعار خود را با کودکی روبه‌رو می‌بیند که از سر شوق و
هوس نغمه می‌خواند. اما گاه سیری و تماشایی نیز او را از ادامه تغنی و ترنم باز می‌دارد و به
چیزی دیگر سرگرم می‌کند. نغمه طرب‌انگیز او را مرگ - مرگ نابهنگام او که به قول عوفی در
جوانی رخ داد - ناتمام گذاشت. اگر بیشتر زیسته بود بسا که آثاری بدیع‌تر، زیباتر، و دلپسندتر
پدید می‌آورد.

۱) خودآزمایی احوال و آثار

۱. تخلّص منوچهری به چه مناسبت بوده است؟
 الف) به سبب انتساب به منوچهر بن شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر
 ب) به سبب آنکه نامش منوچهر بود.
 ج) به سبب انتساب به قابوس وشمگیر
 د) سلطان این تخلّص را برای شاعر برگزیده بود.
۲. منوچهری از شاعران کدام قرن است؟
 الف) اوایل قرن پنجم
 ب) اواخر قرن پنجم
 ج) قرن چهارم
 د) اواخر پنجم و اوایل ششم
۳. موضوع مسّمّطات منوچهری بیشتر درباره کیست؟
 الف) محمود
 ب) منوچهر بن قابوس
 ج) مسعود
 د) عنصری
۴. کدام گزینه از خصایص شعر منوچهری نیست؟
 الف) وجود مضامین شعری عرب
 ب) خمربّه

- (ج) تشبیهات حسی و عقلی
 (د) قَلت لغات عربی
۵. منوچهری در کدام سال وفات کرده است؟
 الف) ۴۳۲ (ب) ۴۲۳ (ج) ۳۴۲ (د) ۲۴۳
۶. دیوان منوچهری او را جزو کدام شاعران معرفی می‌کند؟
 الف) درون‌گرا (ب) شاعر طبیعت
 ج) شاعر حسب حال (د) تمام موارد
۷. چرا منوچهری با حسرت از گذشته یاد می‌کند؟
 الف) چون به سنّ پیری رسیده بود، یاد روزگاران جوانی می‌کرد.
 ب) به شکوه دیرین ایران می‌اندیشید.
 ج) چون دربار دیگر به شاعران چون گذشته توجه نمی‌شد.
 د) شکوه شاعران کهن را در شعر به خاطر می‌آورد.
۸. توصیف بیابانهای گرم و خشک در دیوان منوچهری نشانه چیست؟
 الف) منوچهری صرفاً از شعرای عرب تقلید کرده است.
 ب) همه آنها مشهودات خود شاعر است و دیگران در آن تأثیری ندارند.
 ج) ترجمه‌ی است از اشعار شاعران عرب.
 د) اگر چه در آنها به اشعار شعرای عرب نظر داشته، اما رنگ و گونه محلی هم در آنها دیده می‌شود.
۹. عشقی که در دیوان منوچهری دیده می‌شود چگونه عشقی است؟
 الف) حقیقی (ب) مجازی و جسمانی (ج) عرفانی (د) تهی و خالی
۱۰. ابداع مسمط به وسیله منوچهری حاکی از چیست؟
 الف) تقلید صرف (ب) استعدادی قوی (ج) موسیقیدانی (د) عروض‌دانی
۱۱. زبان شعری منوچهری چگونه است؟
 الف) شیرین، درشت و ناهموار (ب) ساده و روشن
 ج) استوار و جا افتاده (د) نافصیح و گوش آزار
۱۲. ذکر عرایس شعری عربی در دیوان او نشانه چیست؟
 الف) تقلید از شاعران عرب (ب) ابراز قدرت بیان
 ج) اظهار فضل (د) نفوذ ادب عربی در ذهن او
۱۳. تعلیم خاص منوچهری چیست؟ به عبارت دیگر او چه پیامی دارد؟
 الف) پیامی ندارد. (ب) ناپایداری جهان
 ج) سکوت او پیام اوست. (د) همه اشعار او پیام اوست.

۱۴. منوچهری علاوه بر آنکه شاعر طبیعت است، در چه زمینه‌های دیگر هم مهارت دارد؟

الف) اندرز

ب) عشق، شراب و زندگی

ج) هزل و هجو

د) بدبینی و غم‌انگیزن

بخش دوم

گزیده اشعار

هدفهای آموزشی

انتظار می‌رود که دانشجو پس از مطالعه این بخش قادر باشد که :

۱. اشعار منوچهری را صحیح بخواند.
۲. لغات موجود در اشعار را صحیح معنی کند.
۳. آیات و احادیث به کار رفته در اشعار را توضیح دهد.
۴. اشعار را به فارسی فصیح معنی کند.
۵. آرایه‌های لفظی و معنوی ابیات را توضیح دهد.

۱

نوبهار

نوبهار آمد و آورد گل و یاسمنا

باغ همچون تَبَّت و راغ به سان عَدَنَا

آسمان خیمه زد از بَیرم و دیبای کبود

میخ آن خیمه سِتاکِ سمن و نسترنَا

۳ بوستان گویی بُتخانه فرخار شدست

مرغکان چون سَمَن و گلُبَنکان چون وَ ثَنَا؟

بر کف پای شمس بوسه بداده و ثَنش

کی و ثن بوسه دهد بر کف پایِ شَمَنَا؟

کبک ناقوس زن و شارک ستورُ زَنست

فاخته‌نای زن و بط شده طنبورُ زَنَا

- ۶ پُردۀ راست زند نارو بر شاخ چنار
 پُردۀ بساده زند قُموی بر نارو نا
 کبک پوشیده یکی پیرهن خنّ کبود
 کرده بساقیر مسلسل دو بر پیرهن
 پیوپوک پیکی نامه زده اندر سر خویش
 نامه گه باز کنند، گه شکند برشکنا
 فاخته راست به کردار یکی لعیگرست
 در فکند به گلو حلقه مشکین رَسنا
 ۹ از فروغ گل اگر اهرمن آید بر تو
 از پوری باز ندانسی دو رخ اهرمن
 نرگس تازه چو چاه ذقنی شد به مَنّال
 گر بود چاه زدیوار و ز نقره دَقنا
 ۱۲ چونکه ز زین قلدحی در کف سیمین صنی
 بسا درخشنده چراغی به میان پرن
 وان گل نار به کردار کفی شَبرم سرخ
 بسته اندر بن او لختی مشکی ختن
 سمن سرخ؛ به سان دو لبِ طوطی نر
 که زبانش بسود از زَر زده در دهنا
 ۱۵ وان گل سوسن مانده جامی ز آبِن
 ریخته مُعَصِّمُ سسوده میان لبنا
 ارضوان بر طرف شاخ تو پنداری راست
 مرغکانند عقیقین زده بر بایزنا
 لاله چون مزین اندر شده لختی به کسوف
 گل دو روی، چو بر ماه، سهیل یَمنا
 ۱۸ چون دوانی بسدین است خراسانی وار
 باز کرده سر او لاله به طرف چمنا
 ثوبِ عُتّابی گشته سَلَبِ قوسین قنح
 سندن بین رومی گشته سَلَبِ یاسمنا
 سال امسالین نوروز طرینا کترست
 پارو پیرا همی دیدم اندوهگنا

۲۱ این طربناکی و چالاکی او هست کنون

از موافق شدن دولت بابوالحسننا

توضیحات

۱. الف آخر ابیات الف زاید (اشباع) است که به ضرورت وزن عروضی آمده است. // **بیت** : نام سرزمینی که امروزه جزو جمهوری خلق چین است. مشک **بیت** شهرت داشته است. // **راغ** : مرغزار، صحرا. // **عدن** : بندری در یمن که مرواریدهای آن معروف بوده است (در بیت به عطرها گل‌های مشکبیز و شکوفه‌های مرواریدگون اشاره شده و آرایه مراعات التظیر به کار رفته است).
۲. **بیرم** : نوعی پارچه نخی. // **ستاک** : شاخه درخت، شاخه نازک. در این بیت نیز آرایه مراعات التظیر است.
۳. **فرخار** : نام شهری در **بیت** که بتخانه‌های آن معروف بوده است. // **شمَن** : بت پرست. // **وثن** : بت.
۵. **شازک** : پرنده‌یی کوچک و خوش آواز. // **فاخته** : مرغی به شکل و رنگ کبوتر چاهی، کوکو. // **بط** : مرغابی. // **طنبور** : نام سازی شبیه سه تار، کمانچه.
۶. **پرده راست** : از آهنگهای موسیقی. // **نارو** : پرنده‌یی خوش آواز. // **پرده باده** : از آهنگهای موسیقی. // **قمری** : نام پرنده‌یی خوش آواز. // **نازون** : درختی چتری و سایه‌دار، همچنین به معنی درخت انار.
۷. **مسلسل** : متصل، به هم دوخته. // * : کبک پیراهنی از خز کیود به تن کرده و دو طرف پیراهن را با قیر به هم متصل کرده است. (اشاره به پره‌های سیاه در بال کبوتر).
۸. **پوپوک** : پوپو + ک (تحبیب). **هدهد** : شانه به سر. // **پیکی نامه** : نامه پیکی (نامه‌یی که چاپار حمل می‌کند)، اشاره به کاکل هدهد است. * **هدهد نامه پیکی** بر سر گذاشته، گاه آن نامه را می‌گشاید و گاهی در هم می‌شکند.
۹. **راست** : درست، عیناً. // **لعیگر** : بازیگر. // * : **فاخته درست** مانند بازیگری است که حلقه‌یی از ریسمان سیاه به گلو افکنده باشد. (بازیگران از طناب و ریسمان و حلقه و چنبر استفاده می‌کردند).
۱۰. **اهرمین** : موجود خبیث، شیطان (در مقابل اهورامزدا). // **پری** : فرشته. // **باز ندانی** : تشخیص نمی‌دهی، نمی‌شناسی.
۱۱. **دَقَن** : چانه، زنج (در این بیت آرایه تشبیه مشروط به کار رفته است).
۱۲. **صنم** : بت، محبوب. // **سیمین صنم** : محبوبی که اندام سپید دارد. // **پَرَن** : پارچه دیبای منقش و نازک.
۱۳. **کف** : دست. // **شبرم** : گیاهی است شیردار که ساقه آن سرخ‌رنگ است. // **لختی** : اندکی،

مقداری // خُش: نام شهری در ترکستان چین که مشک آن معروف است.

۱۴. سَمَن: گلِ یاسمن، و نام گاهی // لب: در اینجا به معنی منقار // زَر زده: زر از حدیده عبور داده زر خالص و پیراسته * : یاسمن سرخ همانند دو منقار طوطی نو است که زبانی از زر خالص در دهان داشته باشد.

۱۵. لَین: شیر // مُفَصِّق: گلِ کاجیره، به رنگ زرد نارنجی // سوده: ساییده * گل سوسن مانند جامی شیر است که در میان آن ساییده گل کاجیره ریخته باشند.

۱۶. بَابُون: سیخ کباب * : ارغوان در گریته و کنار شاخه عیناً مانند پرندگان کوچک سرخ رنگی است که به سیخ کرده باشند.

۱۷. مَرَبِخ: ستاره بهرام که در یونانی ربّ النبیح جنگ بوده است. // لَحْضی: حایت ۱۳ // کسوف: گرفتن و تاریک شدن (قسمتی از خورشید). // گلِ دو روی: گل دو آتشف، نوعی گل رعنا // سهیل: ستاره‌یی از ثوابت قدر اول، سهیل یمانی. // یَتَمَن: نام کشوری در جنوب عربستان که ستاره سهیل در آنجا آشکارتر دیده می‌شود. از این رو آنرا سهیل یمانی (یتمنی) نامند.

۱۸. بَهْمَدِین: مرجانی (در اصل بَهْمَدِین با تشدید سین، منسوب به بَهْمَد: مرجان). // خراسان وار: به رسم خراسانیان، چنانکه رسم خراسانیان است * : (آن لاله) مانند دوانی مرجانی (سرخ رنگ) است که به شیوه خراسانیان سر به سوی چمن گشوده باشد.

۱۹. تَوْب: جامه // طَافِی: نوعی پارچه درشت موج دار راه راه. // سَلَب: پوشش // قوس قزح: رنگین گمان // سَفْطَس: نوعی از حریر * : رنگین گمان از پارچه درشت پوشش پانته و حریر روسی جامه گل یاسمن شده است.

۲۰. پارو پیروز: سال گذشته و سال قبل از آن، بارسال و پیرارسال. // اَلدو هَکِین: غمناک. ۲۱. ابوالحسن: ابوالحسن صمرانی، علی بن صمران، ممدوح منوچهری است که ظاهراً گنینه ابوالحسن داشته است. // اِحتمال می‌رود که دنباله این قصیده از میان رفته باشد.

۲

بهار دل انگیز

همی ریزد میان باغ، لوله‌ها به زنبورها

همی سوزد میان راغ، صنبرها به بیخ‌ترا

ز قرقوری به صحراها، فروافکنده بال‌شها

ز بسوقلمون به وادیها، فرو گسترده بسترها

زده یاقوت زبانی به صحراها، به خرم‌نهار

فتانده مشک خرخیزی، به بستانها به زنبورها

- به زیر پَر قوش اندر، همه چون چرخ دیباها
 به پَر کبک بر، خطی سیه چون خطِ مَحْبَرها
 چو چنبرهای یاقوتین به روز باد گلبنها
 جهنده بلبل و ضلصل، چو بازیگر به چنبرها
- ۶ همه گُھسار پر زلفین معشوقان و پر دیده
 همه زلفین ز سنبلها، همه دیده ز عبهرها
 شکفته لالهٔ نعمان، به سانِ خوب رخساران
 به مشک اندر زده دلها، به خون اندر زده سرها
 چو حوراند نرگسها، همه سیمین طبق بر سر
 نهاده بر طبقها بر ز زَر ساو ساغرها
- ۹ شقایقهای عشق‌انگیز، پیشاپیش طاووسان
 به سانِ قطره‌های قیر باریده براخگرها
 رخِ گلنار، چونانچون شکن بر روی بُت رویان
 گل دو رویه چونانچون قمرها دور پیکرها
 دبیرانند پنداری به باغ اندر، درختان را
 ورقها پر ز صورتها، قلمها پر ز زیورها
- ۱۲ به سان فالگویانند مرغان بر درختان بر
 نهاده پیش خویش اندر، پر از تصویر دفترها
 عروسانند پنداری به گرد مَرز، پوشیده
 همه کفها به ساغرها، همه سرها به افسرها
 فروغِ برقها گویی زابر تیرهٔ تاری
 که بگشادند اکلهای جَمّازان به نشترها
- ۱۵ زمین محرابِ داوودست، از بس سبزه، پنداری
 گشاده مرغکان بر شاخ چون داوود حنجرها
 بهاری بس بدیعست این، گرش باما بقا بودی
 ولیکن مندرس گردد به آبانها و آذرها
 جمالِ خواجه را بینم بهارِ خرّم شادی
 که بفزاید به آبانها و نگزایدش صرصرها
- ۱۸ خجسته خواجهٔ والا، در آن زیبا نگارستان
 گرازان روی سنبلها و یازان زیرِ عرعرها

خداوندی که نام اوست چون خورشید گسترده
 ز مشرقها به مغربها، ز خاورها به خاورها
 به پیش خشم او، همواره دوزخها چو کانونها
 به پیش دست او جاوید دریاها چو قرعرها
 ۲۱ خسر را ائتفاق آنست بسا توفیق یزدانی
 که فرمان می دهند او را برین هر هفت کشورها
 مه و خورشید سالاران گردون ، اندرین بیعت
 نشستستند یکجا و نیشستستند محضرها
 چه دانی از بلاغتها، چه خوانی از سخاوتها
 که یزدانش بدادست آن و صد چندان و دیگرها
 ۲۴ فریش آن منظر میمون و آن فرخنده تر مخیر
 که منظرها ازو خوارند و درعارند مخیرها
 بهار نصرت و مجدی و اخلاقت ریاحینها
 بهشت حشمت و جودی و انگشتانت کوثرها
 ستمکاران و جبّاران بپوشیدند از سهمت
 همه سرها به چادرها، همه رخها به معجزها
 ۲۷ بود آهنگ نعمتها همه ساله به سوی تو
 بود آهنگ کشتیها همه ساله به معبرها
 کفِ راد تو بازست و فرازست اینهمه کفها
 در بارت گشادست و ببسته اینهمه درها
 مکارمها به حلم تو گرفته ست استقامتها
 که باشد استقامتهای کشتیها به لنگرها
 ۳۰ همی تا برزند آواز بلبلها به بُستانها
 همی تا برزند قالوس خنیاگر به میزمرها
 به پیروزی و بهروزی ، همی زی با دل افروزی
 به دولتهای ملک انگیز و بخت آویز اخترها

توضیحات

۱. لؤلؤ: مروارید (منظور قطرات باران است). // ژئیر: وسیله‌ی چوبی که با آن گل و خاک حمل می‌کنند. // راغ: دشت، صحرا. // عَثیر: ماده‌ی خوشبو که از معده‌ی ماهی به نام کاشالوت گرفته می‌شود. // میجَمَر: آتشدان، منقل، منقلی که در آن عطریات می‌سوزانند، عود سوز.

۲. قرقویی: پارچه‌یی که در قرقوب عراق عرب بافته می‌شد. // **بو قلمون**: دیبای رومی که با تغییر جهت تابش نور تغییر رنگ می‌دهد، تافته. // **وادی**: بیابان، مسیل، رودخانه.
۳. **یا قوتِ رُمّانی**: یا قوت سرخ، یا قوت اناری رنگ. // **خرخیزی**: منسوب به ناحیه قرقیز ترکستان.
۴. **قوش**: نوعی مرغ شکاری، **سُنقر**. // **چرخ**: چرخ، نوعی پرندۀ شکاری. // **مَحَبِر**: دوات.
۵. **چنبر**: حلقه. // **یا قوتین**: سرخ رنگ. // **صُلصُل**: مرغی خوش آواز، فاخته. // **بازیگر**: بندباز، طناب باز. * : بوته‌های گل سرخ در روزهای پُر باد مانند حلقه‌های سرخ رنگی هستند که بلبل و فاخته چون بند بازان از میان آن حلقه‌ها می‌گذرند.
۶. **زلفین**: (زرفین = زفرین): در اصل حلقه در را گویند، زلف (به مناسبت حلقه و تابی که دارد). // **عبر**: نوعی نرگس.
۷. **لاله نعمان**: نوعی گل لاله. در مصراع دوم به تیرگی و سیاهی درون گل لاله اشاره کرده است. // **خوب رخسار**: خوب روی.
۸. **حور**: زن سیاه چشم بهشتی (مفرد آن احور و حوراء است) ولی در فارسی آن را دوباره با (ان) جمع بسته‌اند. // **زر ساو**: زر خالص.
۹. **شقایق**: نوعی گل لاله که انتهای گلبرگهای سیاه رنگ است. // **اخگر**: پاره آتش، جرّقه آتش * : گل‌های دلنشین شقایق در پیش پای طاووسها چنان است که گویی روی پاره‌های آتش قطره قیر چکانده‌اند.
۱۰. **گلنار**: گل انار، گلی شبیه گل انار. // **شکن**: زلف خمیده. // **گل دو رویه**، ← بیت ۱۷. // **پیکر**: تصویر، نقش.
۱۳. **مَرغ**: چمن زمین، دشت. // **کف**: دست. // **افسر**: تاج.
۱۴. **تاری**: تاریک. // **آکحل**: نام رگی است در بازو. // **جَمّاز**: شتر تیز رو، جَمّازه. * : درخشش برق از میان ابرهای تیره و تاریک چنان است که گویی رگ میانه بازوان شتران را نشتر زده‌اند.
۱۵. **داوود**: از انبیای بنی اسرائیل است. در قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحُنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإشْرَاقِ وَالطَّيْرُ مَحْشُورَةٌ كُلٌّ لَهُ أَوَابٌ» ماکوها را با او (داوود) رام ساختیم که صبح و شام با او تسبیح گویند و پرندگان را گرد او درآوردیم، هرگاه او بخواهد گردش جمع می‌شود (ص، ۱۸/۳۸-۱۹).
۱۶. **بدیع**: زیبا
۱۷. **صَرَصَر**: باد شدید
۱۸. **گُرازان**: خرامان. // **یازان**: قصدکنان، خواهان. // **هَوَهَر**: درختی است که برگهای فراوان دارد.
۲۰. **کانون**: آتشدان، منقل. // **فَوَهَر**: آبگیر، برکه. * : دوزخها در برابر خشم او پیوسته چون منقلی (حقیر) است، و دریاها در برابر بخشش او همواره چون برکه‌یی (ناچیز) است.

۲۱. هفت کشور: هفت اقلیم، کُلّ زمین، به عقیده قدما زمین دارای هفت کشور بوده است. که برای اثبات دعوی به امضای دیگران رسانند. // محضر نبشتن: استشهاد کردن.
۲۳. بلاغت: رسایی کلام.
۲۴. فریش: آفرین، احسنت. // منظر: ظاهر شخص. // مختبر: باطن شخص. // عار: ننگ، شرمندگی. *: آفرین بر آن ظاهر مبارک و آن باطن مبارکتر که ظواهر دیگر در برابر آن ظاهر حقیرند و باطنهای دیگر شرمنده.
۲۵. مجّد: بزرگی، شرف. // ریاحین: جمع ریحان، گیاهان معطر. شاعر این کلمه را دوبار با «ها» جمع بسته است. // کوثر: چشمه‌یی است در بهشت.
۲۶. جبار: متکبر، مستبد. // سَهْم: ترس، بیم. // میفجر: چادر، حجاب
۲۸. فراز: در اینجا به معنی بسته (این لغت به معنی باز هم به کار می‌رود). // بار: بارگاه، سراپرده، انجمن.
۲۹. مکارم: جمع مکرمات، جوانمردی، بزرگی (منوچهری این کلمه جمع را دوباره با «ها» جمع بسته است). // استقامت: ثبات، پایداری.
۳۰. قالوس: نام یکی از نواها و آهنگهای موسیقی قدیم. // خُنیَاگَر: آواز خوان، خواننده. // میزمر: میزمار، نی، نای.
۳۱. دل افروزی: شادمانی، انبساط خاطر. // مُلک انگیز: پیروزی رسان، مایه پیروزی. // بخت - آویز: قرین بخت، طالع آور.

۳

سپیده دم

چو از زلفِ شب باز شد تا بها
 فرو مُرد قنَدیلِ مَحرابِها
 سپیده دم از بیمِ سرمایِ سخت
 بپوشید بر کوهِ سِنجابه‌ها
 ۳ به میخوارگان ساقی آواز داد
 فکنده به زلف اندرون تا بها
 به بانگِ نخستین ازین خواب خوش
 بجستیم ما همچو طَبْطابه‌ها
 عصیرِ جوانه هنوز از قدح
 همی زد به تعجیلِ پرتابه‌ها

۶ از آواز مساخته همسایگان
 بی آرام گشتند در خوابها
 برافستاد بر طرف دیوار من
 زبگـمـازها نـزور مهـتابها
 منبجـم به بام آمد از نور می
 گرفت ارتفاع شطر لایها
 ۹ آنـر زـرورم شعـر آصـشـی قـیس
 همی زد زنده به مضربها
 «وکسایس شریت علی لذة
 و آخری تداویک منها بها»
 «لکن یعلم الناس انی امرؤ
 اخذت المـمـیـمـة مـن بـایها»

توضیحات

۱. زلف شب : اضافه تشبیهی، تاریکی شب را به زلف سیاه مانند کرده است. // تاب : چنین و شکن زلف. // فرو بردن : خاموش شدن. // قندیل : چراغ، چراغدان. // محراب : جای ایستادن امام برای نماز در مسجد. * : چون چنین و شکن از زلف شب گشوده شد (تاریکی شب به پایان رسید)، چراغهای محرابها خاموش شدند.

۲. پوشیدن : پوشانیدن (متمدی). // بسحاب : جانوری از جوندگان به اندازه گربه که دمش طویل و پر موی دارد، پوست آن مرغوب است، در اینجا استعاره از برف است. * : سپیده دم از ترس سرمای شدید روی کوهها را با برف پوشانید.

۳. مصراع دوم قید حالت است، یعنی ساقی در حالی که گیسوانش را تاب داده بود آواز داد.

۴. طغاب : چوگان، تخته بازی گوی.

۵. ضمیر : شیره، عصاره. // صمیر چوانه : فشرده انگور تازه، شراب تازه. // پرتاب : پرتو

۷. طرف : طرف، سوی. // بگماز : شراب.

۸. ارتفاع : اصطلاح نجومی است و آن اندازه گیری مسافت بلند شدن ستاره است از افق تا سمت الرأس. // شطراب : محقق اسطرلاب، ابزاری که برای اندازه گیری موقع و ارتفاع ستارگان به کار می رود.

۹. آنر : بزرگ (حرف اضافه). // زیر و بم : آوای نرم و درشت. // اصشی قیس : از شاعران دوره جاهلی و صدر اسلام که در مدیحه سرایی و توصیف شراب مشهور است. او در سال ۷ هجری در گذشته است. //

مضرباب : زخمه ساز.

۱۱-۱۰* : جامی را برای کس لذت نوشیدیم و جام دیگر را برای آنکه آن را نداری کنم، تا مردم بدانند که من مرده هستم که زندگی را از راه اصلی آن گرفته‌ام.

۴

روز صحیح، مهربان و مایه دل

غراب الین

غُرابِیا مزن بیشتر زین نَعیقِیا

که مهجور کردی مرا از عشیقِیا

نَعیقِ تو بسیار و ما را عشیقِی

نباید به یک دوست چندین نَعیقِیا

۳ آیا رسم و اطلال معشوقِ وافی

شدی زیر سنگی زمانه سَحیقِیا

عُزیزه برفت از تو و کرد منزل

به مقراط و یسْفَطُ اللّوی و صَیقِیا

خوشا منزل، خرمًا جایگاهها

که آنجاست آن سرو بالا رفیقِیا

۴ بود سرو در باغ و دارد بت من

همی بر سر سرو باغی آنیقِیا

أیا أَلْهَفُ نَفْسی که این عشق با من

چنین خانگی گشت و چونین صَیقِیا

زخرابِ هَموی گشت بیمار هر کس

نخواهم شدن من ز خرابش مُعَیقِیا

۹ بدان شب که معشوق من مُرْتَجِل شد

دلی داشتم ناصبور و قَلیقِیا

فلک چون بیابان و مه چون مسافر

منازل، منازل؛ مَجْرَه، طریقِیا

بریدم بدان کشتی کوه لنگر

مکانی بعید و فسلانی سَحیقِیا

توضیحات

۱. غُرَاب : زاغ. منظور غُرَابُ البین یا زاغ پیسه است که عرب آن را بدشگون می‌داند. // تَعِیق : آواز زاغ. // مَهْجُور کردن: جدا کردن، دور ساختن. // عَشِیق : معشوق. *: ای زاغ! بیشتر از این بانگ مکن که مرا از معشوقم جدا کردی.
۲. در این بیت آرایهٔ تصدیر به کار رفته است.
۳. آیا: یا، ای (حرف ندا). // رِسم : نشانِ سرای. // أَطْلَال : جمعِ طَلَل ، بلندیهایی برجای مانده از خانه‌های ویران. // وَافِی : وفادار. // سَحِیق : نرم شده، ساییده شده. *: ای نشانه‌ها و پشته‌های منزل معشوقِ وفادار، زیر سنگ روزگار نرم و خُرد شدی (از میان رفتی).
۴. عُتِیْزَه : معشوقهٔ امرؤ القیس شاعر عرب، در اینجا به معنی معشوقه. // مِقْرَاط ، سِقْطُ اللّوئِ، و عقیق نام محل‌هایی که در شعر امرؤ القیس آمده است.
۶. اَنِیق : نیکو، شگفت‌انگیز. *: سرو در باغ جای دارد، اَمَّا معشوقهٔ من بر بالای سرو قامت خود باغی شگفت‌انگیز دارد.
۷. اَیَا لَهْفَ نَفْسِی : درِیخ بر من، حسرت بر من. // خَانِگی : انیس، همدم. // عَتِیق : کهنه، دیرینه.
۸. هوی : عشق، هوس. // مُفِیق : بیدار، هوشیار.
۹. مُرْتَجِل شدن: کوچ کردن، رفتن. // قَلِیق : مضطرب، نگران.
۱۰. مَنَازِل : جمع منزل، جای فرود آمدن مسافر در راهها. // مَنَازِل : محلّ فرود آمدن ماه پس از طَسِّ روز در ماه قمری، منزلگاههای ماه. // مَجْرَه : راه کهکشانی که عوام آن را راه مکه گویند، راه شیری.
۱۱. کشتی کوه لنگر : کنایه از اسب قوی. // سَحِیق : در اینجا به معنی دور و بعید.

۵

بادِ نوروژی

بادِ نوروژی همی در بوستانِ سامر شود
تا به سِخْرش دیدهٔ هر گلبنی ناظر شود
گل که شب ساهر شود پژمرده گردد بامداد
وین گلِ پژمرده، چون ساهر شود زاهر شود
۳ ابر هزمان پیش رویِ آسمان بندد نقاب
آسمان بر رَغْم او در بوستان ظاهر شود
زرد گل بیمار گردد، فاخته بیمار پُرس
یاسمین ابدال گردد خُردما زائر شود

آستین نسترن پُر بیضه صبر شود

دامن بسادام بِن پر لؤلؤ فاسخ شود

۶ مرغ، بی‌بربط به بربط ساختن دانا شود

آهو اندر دشت چون معشوقگان شاطر شود

بلبل شیرین زبان بر جورزین راوی شود

زند باقی زند خروان بر بیدین شاعر شود

کیک رقاصی کند، سُرخاب غواصی کند

این بدین معروف گردد آن بدان شاهر شود

۹ باد همچون دزد گردد هر طرف دیبا ریای

بوسستان آراسته چون کلبه تاجر شود

هر زمان دزد اندر افتد کلبه را غارت کند

مرغ چون بازاربان برکار ناصابر شود

نوربهاران مفرش صد رنگ پوشد تا مگر

دوستی از دوستان خواجه طاهر شود

۱۲ بر هوای خویشتن قاهر شد و بهتر کسی

او بود کوبر هوای خویشتن قاهر شود

نیست جابر برکس و بر خویشتن و آنکس که او

برکسی جابر بود، برخویشتن جابر شود

پیش او هم‌مگرمت هم‌مجمدت حاصل شدست

هادم بحل او بود کور جود را عامر شود

۱۵ نَفْس او پاکیزه است و خَلق او پاکیزه‌تر

نَفْس تن چون خَلق تن طاهر شود طاهر شود

قدرتش بر خشم سخت خویش می‌بینم روان

مرد باید، کو به خشم سخت بر قادر شود

همتش آنست تا غالب شود بر دشمنان

راست چون بر دشمنان غالب شود غافر شود

۱۸ ای قوی رای و قوی خاطر، مرا معلوم نیست

هیچکس چون تو، قوی رای و قوی خاطر شود

نعمت بسیار داری، شکر از آن بسیارتر

نعمت افزوتر شود آن را که او شاکر شود

عقل و دین آمیزت گشت و گشت مأمورت هوی
 عقل و دین مأمور گردد، چون هویِ آمر شود
 ۲۱ دولت ضایر به گاهِ صلحِ تو نافع شود
 دولتِ نافع به گاهِ خشمِ تو ضایر شود
 کهنتر اندر خدمتت والاتر از مهتر شود
 شاعر اندر مدحتت والاتر از شاعر شود
 تا موحد را دل اندر معرفت روشن شود
 تا منجم را دو چشم اندر فلک ناظر شود
 ۲۴ طالع مسعود پیش تخت تو طالع شود
 طایر میمون فرازِ تخت تو طایر شود

توضیحات

۱. **ساهر**: افسانه گو، قصه گو. * : باد بهاری در بوستان افسانه سرایی می‌کند تا به جادوی خود دیده گلها را بینا کند (گلها را بشکفاند).
۲. **ساهر**: بیدار. // **زاهر**: درخشان، در اینجا شکوفا و تر و تازه مناسب تر است.
۳. **هزمان**: مخفف هر زمان، پیوسته. // **بر رخم**: برخلاف میل، علی رغم.
۴. **زرد گل**: گل زرد، گلی است از رده گل سرخ، کم پرتو از آن. // **فاخته**: کوکو، نوعی پرنده. // **آبدال**: جمع بدل یا تبدیل، کریمان، بخشندگان، این کلمه در فارسی مفرد به کار می‌رود. گاهی آن را با «ان» جمع بسته‌اند. مراد از آن گروهی از نیکمردانند که زمین از وجود آنان خالی نیست. // **خردما**: جانوری خوشرنگ و خوش آواز. // **زائر**: زیارت کننده.
۵. **نستون**: از انواع گل سرخ، گل سرخ بالا رونده را هم نسترن گویند. نسترن به رنگهای سرخ، صورتی و سفید است. // **بیضه**: تخم، دانه. // **بیضه عنبر**: شامه عنبر، گوی عنبر. // **بادام پن**: درخت بادام. // **تولتو**: مروارید. // **فاخر**: گرانبها.
۶. **بربط**: عود، از سازهای دهنی. // **بربط ساختن**: ظاهراً به معنی بربط نوازی است. // **شاطر**: چابک * : پرنده، بدون داشتن بربط در بربط نوازی استاد می‌شود، آهو در صحرا چون معشوقه‌های دلنشین چالاک می‌گردد.
۷. **جوژین**: درخت گردو. // **راوی**: روایت کننده، داستان گوی. // **زند باف**: فاخته: بلبل، هر پرنده خوش آواز. // **زند خوان**: هزار داستان. // **زند**: تفسیر اوستاست، مجازاً به معنی پرنده خوش آواز و بلبل به کار می‌رود. // **بیدین**: درخت بید.
۸. **سرخاب**: پرنده‌ی سرخ رنگ، تورک. // **غواصی**: فرو رفتن در آب برای جستن مروارید. // **شاهر**: مشهور، سرشناس.

۹. دیبا رُبای : دزد دیبا، منظور گلببرگهاست که با حرکت باد جابه‌جا می‌شوند.
۱۰. ناصابر : بی صبر، بی آرام.* : هرگاه که بادِ دزد دست به کار می‌شود و گلببرگها را می‌رُبايد، پرنده مانند بازرگانان از این عمل بی‌آرام می‌شود.
۱۱. مَفْرَش : فرش، قالی // تا مگر : تا // خواجه طاهر : منظور خواجه طاهر دبیر از خاصان سلطان مسعود غزنوی است.
۱۲. قاهر : چیره، غالب.
۱۳. جابر : ستمگر، غالب
۱۴. مَكْرُمَت : بزرگی، جوانمردی. // مَحْمَدَت : ستایش. // هادم : نابود کننده، ویرانگر. // عامر : آباد کننده.
۱۶. رَوَان : در اینجا به معنی مسلط، چیره.
۱۷. غافر : آمرزنده ، بخشنده
۱۸. مرا معلوم نیست : من نمی‌شناسم
۱۹. در مصراع دوم به مفهوم آیه : «لئن شکرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» : اگر سپاسگزار باشید، بر نعمت شما می‌افزائیم (ابراهیم، ۱۴ / آیه ۷) اشاره دارد.
۲۰. امیر : فرمانروا، امر کننده.
۲۱. ضایر : ضرر رساننده.
- ۲۲- ۲۴ : در این دو بیت آرایه تأیید یا شریطه به کار رفته است. // طایر میمون : پرنده اقبال، هما.

۲) خودآزمایی درسهای ۱-۵

۱. «الف» در قصیدهٔ اوّل برای چیست؟
- الف) برای کثرت
ب) برای اشباع
ج) برای خطاب
د) همهٔ موارد
۲. در بیت زیر چه آرایه‌یی به کار رفته است؟
- آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کیبود
میخ آن خیمه ستاک و سمن و نسترن
- الف) جناس
ب) موازنه
ج) مراعات النظیر
د) تصدیر
۳. وجه شبّه در مصراع زیر کدام است؟
- وان گل سوسن مانندهٔ جامی ز لّین
- الف) سفیدی
ب) لطافت
ج) زردی
د) هیچکدام
۴. چرا متوجه‌ری قوس قزح را به ثوب عتّابی مانند کرده است؟
- ثوت عتّابی گشته سلب قوس قزح
- الف) به سبب انحناي آن
ب) به سبب رطوبت آن

۵. وزن بیت زیر در کدام گزینه صحیح است؟
 (ج) به سبب رنگارنگی آن
 (د) به سبب عرض و پهنای آن
- همی ریزد میان باغ لؤلؤها به زنبرها
 همی سوزد میان راغ عنبرها به مجمرها
 الف) مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلن
 ب) مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
 ج) فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
 د) مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
۶. مقصود از «لؤلؤ» در مصراع اول بیت فوق چیست؟
 الف) مروارید
 ب) گل
 ج) غنچه
 د) باران
۷. معنی اصلی «زُلفین» در کدام گزینه آمده است؟
 الف) دو گیسو
 ب) حلقه در
 ج) موی بالای پیشانی
 د) زلف
۸. کدام گزینه درباره کلمه «حور» صحیح است؟
 الف) مفرد است و جمع آن حوراء
 ب) جمع است و مفرد آن احور و حوراء است.
 ج) مفرد و جمع آن یکسان است.
 د) جمع است و مفردی ندارد.
۹. «مکارم» مفردش در کدام گزینه آمده است؟
 الف) کرم
 ب) کرامت
 ج) مکرمت
 د) مکرم
۱۰. وزن بیت زیر در کدام گزینه صحیح است؟
 چو از زلف شب باز شد تابها
 فرو مرد قندیل محرابها
 الف) فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
 ب) فعولن فعولن فعولن فعل
 ج) مفتعلن مفتعلن فاعلن
 د) مفعول فاعلاتن مفاعیلن
۱۱. مقصود از «سنجابها» در بیت زیر چیست؟
 سپیده دم از بیم سرمای سخت
 بسپوشید بر کوه سنجابها
 الف) ابر
 ب) مه
 ج) گل و گیاه
 د) برف
۱۲. فاعل بیت زیر کدام کلمه است؟
 آبر زیر و بم شعرا عشق قیس
 همی زد زننده به مضرابها
 الف) زننده
 ب) عشق قیس
 ج) زیر و بم
 د) شعر
۱۳. مفعول جمله در بیت فوق کلمه «شعر» است.
 الف) صحیح
 ب) غلط
۱۴. چرا منوچهری «غراب» را مخاطب قرار داده است؟
 غرابا مزین بیشتر زین نعيقا
 الف) چون در پاییز کلاغها در باغها هستند.
 ب) چون نوعی کلاغ بدشگون است و دیدار آن هجران می آورد.

ج) شکل ناهنجار کلاغ مورد نظر اوست.

د) همه موارد

۱۵. «أَيَا لَهْفٍ نَفْسِي» یعنی چه؟

الف) من مضطربم

ب) خوشا بر من

ج) وای بر تو

د) حسرتا بر من

۱۶. کلمات : ساحر، ناظر، زاهر و ... در قصیده پنجم چه نام دارند؟

الف) ردیف

ب) ردف

ج) قافیه

د) هیچکدام

۱۷. مفهوم بیت زیر در کدام گزینه صحیح است؟

عقل و دین امرت گشت و گشت مأمورت هوی

عقل و دین مأمور گردد چون هوی آمر شود

الف) عقل و دین به تو فرمان داد، هوی و هوس فرمانبر تو شد، و بر عقل و دین و هوی و

هوس فرمانروایی.

ب) اگر عقل و دین را فرمانروای خود کنی، در دنیا و آخرت پیروز و کامروا خواهی بود.

ج) چرا عقل و دین را به فرمان خود در نمی آوری تا هوی و هوس فرمانروای تو نباشد.

د) عقل و دین فرمانروای تو شد در نتیجه هوی و هوس مأمور و فرمانبردارت شد، چون

هوس فرمانبر باشد، عقل و دین فرمانروا می گردند.

۶

ابر آزاری

ابر آزاری چمنها را پر از حورا کند

باغ پر گلین کند، گلین پر از دیبا کند

گوهر حمرا کند از لؤلؤ بیضای خویش

گوهر حمرا کسی از لؤلؤ بیضا کند؟

۳ کوه چون یت کند چون سایه بر کوه افکند

باغ چون صنعا کند چون روی زی صحرا کند

ناله بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی

مردم سرمست را کالیوه و شیدا کند

گاه آن آمد که عاشق بر زند لختی نفس

روز آن آمد که تائب رای زی صسها کند

- ۶ من دُژم گردم که با من دل دو تا کرده‌ست دوست
 خرم آن باشد که با او دوست دل یکتا کند
 هر زمان جوری کند بر من بنو معشوقی من
 راضیم راضی به هرچ آن لاله رخ با ما کند
 گر رخ من زرد کرد از عاشقی گو زرد کن
 زعفران قیمت فزون از لاله حَمرا کند
- ۹ ورهمی چفته کند قد مرا گو چفته کن
 چفته باید چنگ تا در چنگی تُرک آوا کند
 ور همی آتش فروزد در دل من، گو فروز
 شمع را چون برفروزی روشنی پیدا کند
 ور زدیده آب بارد بر رخ من گویبار
 نوبهاران آب باران باغ را زیبا کند
- ۱۲ ور فکنده‌ست او مرا در دَلّی غریت گو فکن
 غریت اندر خدمت خواجه مرا والا کند
 بوی خُلُقش خاک را چون عنبرِ اُشهب کند
 رنگِ رویش مشک را چون لؤلؤ لالا کند
 روز بزم از بخش مال و روزِ رزم از نعل خُنگ
 روی دریا کوه و روی کوه چون دریا کند
- ۱۵ چشمِ حورا چون شود شوریده رضوانِ بهشت
 خاکی پایش توتیای دیده حورا کند
 نورِ رایش تیره شب را روزِ نورانی کند
 دودِ خشمش روزِ روشن را شبِ یلدا کند
 حاسدِ ملعون چرا خرم دل و شادان شود
 گر زمانی بخت خواجه تندی و صفرا کند
- ۱۸ تندی و صفرایِ بخت خواجه یکساعت بود
 ساعتی دیگر، به صلح و آشتی مبدا کند
 همچو معشوقی که سالی با تو همزانو شود
 نازرا، وقتِ عتابی در میان پیدا کند
 دولتِ مسعودِ خواجه گاهگاهی سرکشد
 تا نگویی خواجه فرخنده از عمدا کند

۲۱ تا بداند خواجه کیش دشمن کدام و دوست کیست
 در سرای این و آن نیکوتر استقصا کند
 با چنین کم دشمنان کی خواجه آغازد به جنگ
 اژدها را حرب ننگ آید که با جریا کند
 دشمنش اندیشه تنها کرد و برگردن فتاد
 اوفتد برگردن آن کاندیشه تنها کند
 ۲۲ هر که او دارد شمارخانه با بازار راست
 چون به بازار اندر آید خویشان رسوا کند
 ابله آن گرکی که او نخجیر با شیران کند
 احمق آن صعوه که او پرواز با عناق کند
 نه هر آنکو مال دارد، میل زی مُلکت کند
 نه هر آنکه تیغ دارد، قصد زی هیجا کند
 ۲۷ دشمنش راگو: شراب جهل چون خوردی تو دوش
 صابری کن، کاین خُمارِ جهل تو فردا کند
 با بزرگان بزرگان جهان پهلو زدی
 ابله آنکس کوبه خواری جنگ با خارا کند
 پَر پروانه بسوزد با درخشنده چراغ
 چون چخیدن با چراغ روشن زهرا کند
 ۳۰ مرغکی خَطّاف را عنبر بماند در گلو
 چون به خوردن قصد سوی عنبر شهبایا کند
 خواجه بر تو کرد خواری آن سلیم و سهل بود
 خوار آن خواری که بر تو زین سپس غوغا کند
 هر که او مجروح گردد یک ره از نیش پلنگ
 موش گرد آید بر او، تا کار او زیبا کند
 ۳۳ ای خداوندی که بوی کیمیای خُلق تو
 کوه خارا را همی چون عنبر سارا کند
 تا همی باد بهاری باغ را رنگین کند
 تا همی ابر بهاری راغ را برنا کند
 قدر تو بیشی کند، کردار تو پیشی کند
 بخت تو خویشی کند، گفتار تو بالا کند

توضیحات

۱. آزار (= آزار) : از ماههای رومی قدیم مصادف با اواخر اسفند و نیمه فروردین. ابر آزاری ابر بهاری. // حورا : (حوراء) : مؤنث احور، زن سیه چشم بهشتی. در اینجا استعاره برای گل‌های زیبای بهاری.
۲. حمراء : سرخ. // گوهر حمرا : جواهر سرخ، استعاره برای گل‌های سرخ. // بیضا : مؤنث ابیض، سفید. // کردن : آفریدن، ساختن.
۳. تبت ، ← ۱ بیت ۱. // صنعا : پایتخت یمن که در صفا و خزمی مثل بوده است. // زی : سوی، طرف (حرف اضافه).
۴. کالیوه : ابله، حیران. // شیدا : دیوانه، مفتون.
۵. تائب : توبه کننده. // صهبایا : شراب.
۶. دُرْم : غمگین، افسرده. // دو تا : خمیده، دوگانه، مجازاً جدا. // یکتا : یگانه، متحد.
۷. بنو : تازه بتازه، مجدداً.
۸. * : مصراع دوم یعنی زعفران بیشتر از لاله سرخ ارزش دارد.
۹. چفته : خمیده، دولا. // چنگ : ساز معروف. // چنگ : دست. // تُرک : زیباروی، در اینجا منظور معشوق است. در این بیت جناس تام به کار رفته است.
۱۰. پیدا کردن : ظاهر کردن، آشکار کردن.
۱۱. آب : گریه، اشک.
۱۲. ذُل : خواری، مذلت.
۱۳. آشهب : سپید و سیاه. // عنبر آشهب : عنبر خاکستری. // لؤلؤ لالا : مروارید تابان.
۱۴. چنگ : اسب سفید.
۱۵. رضوان : باغبان بهشت. // توتیا : شرمه.
۱۶. شب یلدا : شب اول زمستان که سیاه‌تر و طولانی‌تر است.
۱۷. صفرا کردن : خشمگین شدن، عصبانی شدن.
۱۸. مبدا کردن : آغاز کردن.
۱۹. همزانو : همنشین، مونس. // ناز را : برای ناز کردن. // عتاب : درشتی. * : همانند معشوقی که یک سال با تو همنشین شود، باز برای درشتی کردن وقت و فرصتی پیدا می‌کند.
۲۰. عمداً : از روی قصد، عمداً.
۲۱. کیش : که او را. // استقصا کردن : نهایت کوشش را به جا آوردن.
۲۲. کم : حقیر، ناچیز. // کم دشمنان : دشمنان حقیر. // جوبا : آفتاب پرست، جانوری که خود را به رنگ محیط خود در می‌آورد.
۲۳. برگردن افتادن : به سر در آمدن، نابودن شدن.
۲۴. شمار : حساب، حد و اندازه.

۲۵. نخجیر : شکار کردن. // صَعَوْه : پرندۀ بی کوچتر از گنجشک، گنجشک. // عَنقَا : سیمرغ.
 ۲۶. زی، ← بیت ۳. // هَيْجَا : جنگ. * : هر آنکس که ثروت دارد، لازمۀ اش این نیست که به فرمانروایی میل کند، هر کس که شمشیر دارد قصد جنگ نمی‌کند.
 ۲۷. * : به دشمنش بگوی این نادانی که تو دوش نشان دادی صبر کن تا خمار این نادانی فردا دمار از روزگارت برآورد.

۲۸. پهلُو زدن : برابری کردن ، مقابله کردن. // میانِ «خواری» و «خارا» آرایهٔ جناس است.
 ۲۹. چَخیدن : ستیزه کردن، ستیزه. // زَهرا : تابان، درخشنده. * : اگر پَر پروانه با چراغ درخشان ستیزه کند، آن چراغ تابان پرش را می‌سوزاند.
 ۳۰. حَطَاف : پرستو، چلچله. // شَهبا : مؤنث آشهب ، رنگ سفید که خالهای سیاه در آن باشد، خاکستری. * : پرستوی حقیر که قصد کند عنبر خاکستری (مرغوب) بخورد، از گلویش پایین نمی‌رود. (ظاهراً اشاره به حلقهٔ سیاهی است که دور گردن پرستوست).

۳۱. سلیم : آسان، سالم. // غوغَا : مردم سفله، جمعیت، انجمن.
 ۳۲. یکره : یک بار. قدما معتقد بودند اگر کسی را پلنگ زخمی کند و موش بر آن زخم بول کند، آن شخص می‌میرد. آقای دکتر دبیر سیاقی به نقل از افادات مرحوم فروزانفر دو بیت از ابوالفرج رونی را در تعلیقات (صفحه ۲۲۸) آورده‌اند:

فراوانت پلنگانند خصمان	نگر با موش خصمی در نگیری
که گر چنگ پلنگی در تو آید	بیاید بر تو میزد تا بمیری
۳۳. سارا : خالص، ناب.	

۳۴. خویشی کردن : یاری کردن، همراهی کردن. در دو بیت آخر آرایهٔ تأیید است.

۷

بهار

اِبْرِ آزاری برآمد از کنارِ کوهسار
 بسادِ فروردین بجنبید از میانِ مرغزار
 این یکی گل بُرد سویی کوهسار از مرغزار
 وان گلاب آورد سویی مرغزار از کوهسار
 ۳ خاک پنداری به ماه و مشتری آبستنت
 مرغ پنداری که هست اندر گلستان شیرخوار
 این یکی گویا چرا شد نارسیده چون مسیح؟
 وان دگر بیشوی چون مریم چرا برداشت بار؟

- ابر دیبا دوز، دیبا دوزد اندر بوستان
 بادِ عنبر سوز، عنبر سوزد اندر لاله زار
 ۶ این یکی سوزد، ندارد آتش و میجَمربه پیش
 و آن یکی دوزد، ندارد رشته و سوزن به کار
 نافه مشکست هرچ آن بنگری در بوستان
 دانه دُزست هرچ آن بنگری در جویبار
 آن یکی دُزی که دارد بوی مشک تَبّتی
 وان دگر مشکسی که دارد رنگ دُرّ شاهوار
 ۹ چنگ بازانست گویی شاخکِ شاهسپرم
 پایِ بَطانست گویی برگ بر شاخِ چنار
 این به رنگِ سبز کرده پایها را سبِزفام
 وان به مشکِ ناب کرده چنگها را مشکبار
 ژاله باران، زده بر لاله نَعمان نُقَط
 لاله نَعمان شده از ژاله باران نگار
 ۱۲ این چنین ناری کجا باشد، به زیرِ نار آب؟
 وان چنان آبی کجا باشد، به زیرِ آب نار؟
 بیخته برگِ سمن بر عارضینِ شنبلیله
 ریخته برگِ بنفشه بر رخانِ جُلنار
 این چو روی سرخ، گشته از سرِ دندان کبود
 وان چو رویِ زرد، کرده بروی از مژگان نثار
 ۱۵ سوسنِ آزاد و شاخِ نرگسِ بیمار جفت
 نرگسِ خوشبوی و شاخِ سوسنِ آزاد یار
 این، چنان زَرین نمکدان بر بلورین مائده
 وان، چنانچون بر غلافِ زرّ سیمین گوشوار
 صَلصلِ باغی به باغِ اندر همی گرید به درد
 بلبلِ راغی به راغِ اندر همی نالد به زار
 ۱۸ این، زند بر چنگهای سُغدیانِ پالیزبان
 وان، زند بر نایهای لوریانِ آزاد وار
 زرد گلِ بینی، نهاده روی را بر نستر
 نسترِ بینی، گرفته زرد گل را در کنار

این چو زرّین چشم بروی بسته سیمین چشم بند
 وان چو سیمین گوش اندر گوش زرّین گوشوار
 ۲۱ ابر بینی فوج فوج اندر هوا در تاختن
 آب بینی موج موج اندر میان رودبار ...

توضیحات

۱. ابر آزاری، ← ۶ / بیت ۱.
۲. این یکی : منظور باد است. // وان : منظور «باران» است.
۳. ماه و مشتری: استعاره از گلهای رنگارنگ است.
۴. در مصراع اوّل به آیه شریفه نظر دارد که می‌فرماید: «وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ...» : (و عیسی) با مردم در گهواره سخن می‌گوید (آل عمران: ۳ / بخشی از آیه ۴۱). // در مصراع دوم هم به ماجرای مریم اشاره می‌کند: «قَالَتْ رَبِّ انِّي يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ...» (مریم) گفت: پروردگارا چگونه من فرزندی داشته باشم، در حالی که دست بشری به من نرسیده است (آل عمران، ۳ / صدر آیه ۴۲).
۵. دیبا دوز : حریر باف، در اینجا صفت ابر است که با قطره‌های باران دیبای گلهای باغ را می‌پروراند. // عنبر سوز : معطر، سوزاننده عنبر : باد عنبر سوز معطر هم در لاله‌زار بوی خوش عنبر در هوای پراکنده می‌سازد.
۶. میخمر : آتشدان، منقل. // رشته : نخ.
۸. یتّی ، ← ۱ / بیت // شاهوار : شاهانه، لایق شاهان.
۹. چنگ : چنگال. // شاهسپرم : ریحان، گیاه خوشبو. // بط : مرغان.
۱۰. فام : رنگ. // سبز فام : سبز رنگ.
۱۱. ژاله : شبنم. // لاله نعمان ، ← ۲ / بیت ۷. // نُقَط : جمع نقطه در اینجا استعاره از شبنم و قطره باران است. // نگار : نقش، رنگ.
۱۲. نار : آتش (رنگ گل لاله منظور است).
۱۳. بیخته : غریبال شده، نرم شده. // عارضین : دو رخسار. // شنبلیله: نوعی گل زرد. // چلنار : گلنار، گل انار وحشی.
۱۴. * : این (گلنار) مانند رخساری سرخ است که دندان آن کبود شده است، و آن (شنبلیله) چون رخسار زردی است که مژه‌ها بر روی آن افتاده است.
۱۶. مائده : سفره. // غلاف : پوشش ، قاب، جلد.
۱۷. صَلْصَل : فاخته. // صَلْصَل باغی : فاخته که جایش در باغ و بوستان است. // راغ : مرغزار، دامنه کوه. // بلبل راغی : ظاهراً بلبل وحشی.
۱۸. سغدیان : مردم سرزمین سغد در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند. // پالیزیان : نام آهنگ موسیقی

است. // نای : نی. // لوریان : کولیان، مردمی کوچ‌نشین که اهل طرب و خوانندگی‌اند. // آزادوار : نام آهنگ موسیقی است.

۱۹. زرد گل ، ۵ / بیت ۴.

۲۰. رودبار : رودخانه بزرگ.

۸

جشن سده، طلایه نوروز

بر لشکر زمستان نوروز نامدار
 کرده‌ست رای تاختن و قصد کارزار
 وینک بیامده‌ست به پنجاه روز پیش
 جشن سده، طلایه نوروز و نوبهار
 ۳ آری هر آنگهی که سپاهی شود به رزم
 ز اول به چند روز بیاید طلایه‌دار
 این باغ و راغ مُلکتِ نوروز ماه بود
 این کوه و کوهپایه و این جوی و جویبار
 جویش پُر از صنوبر و کوهش پُر از سَمَن
 راغش پُر از بنفشه و باغش پُر از بهار
 ۶ نوروز ازین وطن سفری کرد چون مَلِک
 آری سفر کنند ملوک بزرگوار
 چون دید ماهیانِ زمستان که در سفر
 نوروز مه بماند قریب مهی چهار
 اندر دوید و مملکتِ او بغار تید
 با لشکری گران و سپاهی گزافه‌کار
 ۹ برداشت تاجهای همه تارکِ سَمَن
 برداشت پنجه‌های همه ساعد چنار
 بستند عمامه‌های خز از سبز صَیْمَران
 بشکست خُقه‌های زر و دُرّ میوه‌دار
 در باغها نشاند، گروه از پس گروه
 در راغها کشید، قطار از پس قطار

۱۲ زین خواجگان پنبه قبای سپید پر
 زین زنگیان سرخ دهان سیاهکار
 باد شمال چون زمستان چنین بدید
 اندر تک ایستاد چو جاسوس بی قرار
 نروروز را بگفت که در خاندان مُلک
 از فرّ و زینت تو که پیرار بود و پار
 ۱۵ بُنگاه تو سپاه زمستان بفارتید
 هم گنج شایگان و هم دُر شاهوار
 معشوقگان را، گل و گلنار و یاسمن
 از دست یاره بربرود از گوش گوشوار
 خنیاگرانت، فاخته و عندلیب را
 بشکست نای در کف و طنبور در کنار
 ۱۸ نروروز ماه گفت: به جان و سر امیر
 کز جان وی بر آرم تا چند گه دمار
 گرد آورم سپاهی دیبای سبز پوش
 زنجیر زلف و سر و قد و سلسله عذار
 از ارغوان کمر کنم، از ضیمران زره
 از نارون پیاده و از ناروان سوار
 ۲۱ قوس قزح کمان کنم، از شاخ بید تیر
 از برگ لاله رایت و از برق ذوالفقار
 از ابر پیل سازم و از باد پیلبان
 وز بانگ رعد آینه پیل بی شمار
 نروروز پیش از آنکه سراپرده زد به در
 بالعبتان باغ و عروسان مرغزار
 ۲۴ این جشن فرخ سده را چون طلایگان
 از پیش خویشان بفرستاد کامگار
 گفتا: برو به نزد زمستان به تاختن
 صحرا همی نورد و بیابان همی گذار
 چون اندرو رسی به شب تیره سیاه
 زود آتشی بلند برافروز ز زوار

۲۷ این عزمِ جنبش و نیتِ من که کرده‌ام
 نَزِدْ شهنشه ملکان بر به آسُکدار
 از من خدایگانِ همه شرق و غرب را
 در ساعت این خبیربگزار، ای خبر گزار
 زنهار تانگویی با او حدیثِ من
 تو بر زبانِ خویش، دگر باره زینهار
 ۳۰ زیرا که هست حشمتِ او بیش از آنکه تو
 با وی سخن مواجهه گویی و آشکار
 با حاجبی بگوی نهانی تو این حدیث
 تا حاجب این سخن برساند به شهریار
 گو: ای گزیدهٔ مَلِکِ هفت آسمان
 ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار
 ۳۳ پنجاه روز ماند که تا من چو بندگان
 در مجلس تو آیم، با گونه‌گون نثار
 با فال فرخ آیم و با دولت بزرگ
 با فر خجسته طالع و فرخنده اختیار
 با صد هزار جامِ میِ سرخِ مشکبوی
 با صد هزار برگِ گلِ سرخِ کامگار

توضیحات

۱. جشنِ سده: جشنی که در ۱۰ بهمن یعنی صد روز از آغاز زمستان پنج ماهه ایران باستان برپا می‌شد در آن جشن آتش افروزی می‌کردند. این جشن را زردشتیان ایران هنوز برپا می‌دارند. // **طَلایه**: طلوعه، پیشرو لشکر.
۳. **زَاوَلْ** به چند روز: چند روز قبل. // **طَلایه دار**: پیشرو لشکر، فرماندهٔ پیشتازان.
۴. **راغ**، ← ۷ / بیت ۱۷. // **مُلکَت**: پادشاهی، قلمرو.
۵. **صَنوبر**: درختی که همیشه سبز و خرم است. // **بهار**: در اینجا به معنی شکوفه.
۷. **ماهیان**: ماهها، جمع ماه.
۸. **اندر دویدن**: حمله کردن، تاختن. // **غار تیدن**: غارت کردن (مصدر جعلی). // **گران**: انبوه، سنگین. // **گزاره کار**: افراط کار، مُفرط.
۹. **تارک**: فرق سر. // **پنجه**: استعاره از برگ چنار که شاعران آن را به پنجه مانند کرده‌اند.
۱۰. **خَزْ**: جانوری که پوست نرم و قیمتی دارد. // **صَیْمِران**: ریحانِ دشتی. // **حُقّه**: جعبهٔ جواهر.

۱۱. قطار از پس قطار : پیاپی، قطار در قطار.
۱۲. خواجگان پنبه قبای سپید بر: کنایه از برف است. // زنگیان سرخ دهان سیاهکار: کنایه از کلاغان است. * : در این سه بیت می‌خواهد بگوید که سرمای زمستان، تاج از سر ریاحین دشتی رُبود و جعبه جواهر درختان میوه را در هم شکست و (به جای آنها) دسته دسته و گروه گروه برف و کلاغان تبه کار را نشانند.
۱۳. اندر تک ایستادن: گریختن، شتافتن.
۱۴. پیرار و پیر: پیرار سال و پارسال.
۱۵. بُنگاه: مسکن، منزل، انبار. // غارتیدن، ← ۸. // شایگان: شاهانه. // شاهوار، ← ۷ / بیت ۸.
۱۶. معشوقگان: معشوقه‌های محبوب. // گل و گلنار و یاسمین: بدل است از معشوقگان. // یاره: دستبند.
۱۷. خنیاگر، ← ۲ / بیت ۳۰. // فاخته و عندلیب: بدل از خنیاگران. // نای، ← ۷ / بیت ۱۸. // طنبور: ساز زهی شبیه سه تار.
۱۸. دی: ماه اوّل زمستان، توسعاً زمستان. // دمار برآوردن: هلاک کردن.
۱۹. زنجیر زلف: دارای موهای مجعد. // سر و قد: بلند قامت. // سلسله عذار: ظاهراً به معنی روی به هم پیوسته و زنجیری شکل. همه این کلمات صفات مرکبی است که در وصف گلها و برگهای بهاری به کار رفته است.
۲۰. ارغوان: نوعی گل سرخ رنگ. // نارون: درختی چتری و سایه‌دار. // ناروا: درخت انار. در این بیت آرایه مراعات النظیر به کار رفته است.
۲۱. قوس قزح، ← ۱ / بیت ۱۹. // رایت: درفش، علم. // ذوالفقار: در اینجا مطلق شمشیر.
۲۲. آینه پیل: نوعی طبل بزرگ و بلند آواز که در جنگ آن را بر پشت فیل می‌بستند. نیز قطعه آهن صیقلی که آن را بر پیشانی فیل (یا اسب) می‌بستند به آن منظور که انعکاس نور خورشید در آن چشم دشمنان را خیره کند و مانع دید آنان شود (لغات و ترکیبات دیوان منوچهری، آقای دکتر دبیر سیاقی، صفحه ۳۴۰).
۲۳. سراپرده زدن: اقامت کردن. // لعبت: عروسک، در اینجا مقصود گل و غنچه است.
۲۵. نوردیدن: طی کردن. // گذاردن: گذشتن، عبور کردن.
۲۶. زروار: همانند زر، سرخ گون.
۲۷. نیت: نیت، قصد (به تخفیف یا تلفظ می‌شود). // آسگدار: پیک، قاصد.
۲۸. خدایگان: پادشاه. // در ساعت: فوراً، زود. // خیرگزار: خیر دهنده.
۲۹. زنهار: برحذر باش. // حدیث: سخن، گفته.
۳۰. مواجهه: روبروشدن، در اینجا به معنی روبروی.

۳۱. حاجب : پرده دار.

۳۲. ملک هفت آسمان : خدای تعالی.

۳۴. فر خجسته : میمون، مبارک. // طالع : بخت، اقبال. // اختیار : در اصطلاح منجمان تعیین

وقت مناسب است برای انجام کارها.

۳۵. گل کامگار : نوع گل سرخ.

۹

الا یا خیمگی

الا یا خیمگی ، خیمه فرو هل

که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل

تسیره زن بزد طبلِ نخستین

شتربانان همی بستند مَحْمِل

۳ نمازِ شام نزدیکست و امشب

مه و خورشید را بینم مقابل

ولیکن ماه دارد قَصِدِ بالا

فرو شد آفتاب از کوه بابل

چنان دو کفّه سیمین ترازو

که این کفّه شود زان کفّه مایل

۶ ندانستم من ای سیمین صنوبر

که گردد روزِ چونین زود زایل

من و تو غافلیم و ماه و خورشید

بر این گردون گردان نیست غافل

۹ زمانه حاملِ هجرت و لایب

نهد یک روز بارِ خویش حامل

نگارِ من، چو حالِ من چنین دید

ببارید از مژه باران و ابل

تو گویی پلپلِ سوده به کف داشت

پراکنند از کف اندر دیده پلپل

۱۲ بیامد اوفتاد خیزان بر من

چنان مرغی که باشد نیم بسمل

دو ساعد را حمایل کرد بر من
 فرو آویخت از من چون حمایل
 مرا گفت ای ستمکاره به جانم
 به کام حاسدم کردی و عاذل
 ۱۵ چه دانم من که باز آیی تو یا نه
 بدانگاهی که باز آید قوافل؟
 ترا کامل همی دیدم به هر کار
 ولیکن نیستی در عشق کامل
 حکیمانِ زمانه راست گفتند
 که جاهل گردد اندر عشق، عاقل
 ۱۸ نگارِ خویش را گفتم: نگارا
 نیم من در فنونِ عشق جاهل
 ولیکن اوستادانِ مجرب
 چنین گفتند در کُتبِ اوایل
 که عاشق قدرِ وصل آنگاه داند
 که عاجز گردد از هجرانِ عاجل
 ۲۱ بدین زودی ندانستم که ما را
 سفر باشد به عاجل یا به آجل
 ولیکن اتّفاقِ آسمانی
 کند تدبیرهایِ مرد باطل
 غریب از ماه والاتر نباشد
 که روز و شب همی بُرد منازل
 ۲۴ چو برگشت از من آن معشوقِ ممشوق
 نهادم صابری را سنگ بر دل
 نگه کردم به گرد کاروانگاه
 به جای خیمه و جایِ رواحل
 نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی
 نه راکب دیدم آنجا و نه راجل
 ۲۷ نجیبِ خویش را دیدم به یکسو
 چو دیوی دست و پا اندر سلاسل

گشادم هر دو زانو بندش از دست
 چو مری کیش گشایند از خیال
 برآوردم زماش تا بُناگوش
 فرو هوشتم هوریدش تا به کاهل
 ۳۰ نشستم از برش چون عرش بلقیس
 بچست او چون یکی عفریت هایل
 همی راندم نجیب خویش چون باد
 همی گفتم که اَللّهُمَّ سَهِّلْ
 چو مساحی که پیماید زمین را
 ۳۱ همی رفتم شتابان در بیابان
 پیچمودم به پای او مراحل
 همی کردم به یک منزل دو منزل
 بیابانی چنان سخت و چنان سرد
 کز و خارج نباشند هیچ داخل
 زیادش خون همی بفسرد در تن
 ۳۲ زنج گشته شترها همچو سیمین
 که بادش داشت طبع زهر قاتل
 طبقها، بر سر سنگین مَراچل
 سواد شب به وقت صبح بر من
 همی بگداخت برف اندر بیابان
 تو گفتمی باشدش بیماری سل
 ۳۳ به کردار پسر شمشهای ماهی
 همی برخاست از شخسرها گل
 چو پاسی از شب دیرنده بگذشت
 برآمد شغریان از کوه موصل
 بناك التعمش کرد آهنگ بالا
 به کردار کمر شمشیر هرقل
 ۳۴ رسیدم من فراز کاروان تنگ
 چو گشتی کو رسد نزدیک ساحل

به گوش من رسید آوازِ خلخال
 چو آوازِ جَلاجل از جَلاجل
 جَرسِ دستانِ گوناگون همی زد
 به سانِ عندیبی از عنادل
 ۴۵ عماری از برِ ترکی تو گفتمی
 که طاووسیت بر پشتِ حواصل
 جَرسِ مانندهٔ دو تَرگِ زَرین
 معلقِ هر دو تا زانویِ بازل
 زَنوکیِ نیزیهایِ نیزیهداران
 شده وادی چو اطرافِ سَنابِل
 ۴۸ چو دیدم رفتنِ آن بیسراکان
 بدان کُشی روانِ زیرِ محامل
 نجیبِ خویش را گفتم سبکتر
 الا یا دستگیرِ مردِ فاضل
 بچر، کِثِ عنبرینِ بادا چراگاه
 بچم، کِثِ آهنینِ بادا مفاصل
 ۵۱ بسیابان در نورد و کوه بگذار
 منازلِ بکوب و راه بُگِسیل
 فرود آور به درگاهِ وزیرم
 فرود آوردنِ اعشی به باهل
 به عالی درگهٔ دستور، کو راست
 معالها از اعالی و زاسافل
 ۵۴ وزیری چون یکی والا فرشته
 چه در دیوان، چه در صدر محافل
 وزیرانِ دگر بودند زین پیش
 همه دیوان به دیوان رسایل
 حدیثِ او معانی در معانی
 رسومِ او فضایل در فضایل
 ۵۷ درآید پیش او بَدَرَه چو قارون
 در آید پیش او سایل چو عایل

شود از پیش او سایل چو بَدَرَه
 رود از پیش او بَدَرَه چو سایل
 بلرزند از نهبِ او نهنگان
 بلرزد کوه سنگین از زلازل ...

توضیحات

۱. آلا : حرف تنبیه، هان. // یا : حرف ندا. // خیمگی : چادرچی ، دربان خیمه. // فروهل : رها کن. // پیشاهنگ : پیشرو کاروان.
۲. تبیره زن : طبل زن، طَبال. // طبلِ نخستین : ظاهراً در قدیم به هنگام حرکت کاروان از هر منزل سه بار با فاصله طبلِ کوچ را به صدا در می آوردند و طبل سوم را که می زدند کاروان حرکت می کرد. // مَحْمِل : کجاوه.
۳. نماز شام : مغرب. * : امشب مغرب فرا رسیده است، چنانکه ماه و خورشید را مقابل هم می بینیم (خورشید در مغرب غروب می کند و ماه از مشرق سر در آورده است).
۴. فرو شدن: غروب کردن. // بابل : شهری قدیمی در عراق که در مغرب ایران واقع است.
۵. مایل : میل کننده، پایین آمده، برگشته. * : شاعر ماه و خورشید را به دو کَفَّه ترازوی سیمین مانند کرده است که کَفَّه یی بالاتر (یا پایین تر) از دیگری باشد.
۶. سیمین صنوبر : صنوبر سفید، در اینجا مقصود معشوق سفید اندام و بلند قامت است.
۸. نگارین : معشوق زیبا. // مَگُری : گریه مکن.
۹. حامل : باردار، آبستن. * : روزگار آبستن هجران است، و ناگزیر روزی آبستن باید وضع حمل کند.
۱۰. واپل : تُند، فراوان.
۱۱. پِلِیل : فلفل. // سوده : ساییده شده.
۱۲. نیم بِسَمِل : نیم گُشته ، کامل ذبح نشده.
۱۳. ساعد : ساق دست. // حمایل : بند شمشیر. // حمایل کردن : آویزان کردن، آویختن.
۱۴. عاذل : ملامتگر.
۱۵. قوافل : قافله ها.
۱۸. نِیم : نیستم.
۱۹. کُتَب : کُتَب ، کتابها (به ضرورت وزن کُتَب خوانده می شود). // کُتَبِ اوایل : کتابهای پیشینیان.
۲۰. عاجل : عجله کننده، زودگذر.
۲۱. آجل : آینده، آخرت، عَقَبی

۲۴. ممشوق : بلند قامت. // سنگ صابری بر دل نهادن : کنایه است از بردباری، تحمل.
۲۵. رَوَاجِل : جمع راحله، شتران بارکش.
۲۶. راکب : سواره. // راجِل : پیاده.
۲۷. نجیب : شتر گزیده و نیک رفتار. // سَلَابِل : جمع سلسله، زنجیرها.
۲۸. حَبَائِل : جمع حباله، ریسمانها، دامها.
۲۹. فروهشتن : آویختن. // هُوَيْد : جهاز شتر. // کَاهِل : شانه، کتف.
۳۰. عَرَش : تخت. // بَلْقِيس : ملکه سبا (در یمن) که همسر حضرت سلیمان شد. // عَفْرِیت : دیو، اهریمن. // هایل : ترستاک.
۳۱. چون باد : سریع، تند. // اَللّٰهُمَّ سَهِّل : پروردگارا آسان بدار.
۳۲. مَسَاح : مساحت کننده، زمین پیمای. // پیمودن : طی کردن، اندازه گرفتن. // مَرَاجِل : جمع مرحله، مسافتها، منزلگاهها.
۳۳. * : مصراع دوم یعنی دو منزل را در یک روز طی می‌کردم.
۳۴. * : مصراع دوم یعنی هر کس در آن وارد شود دیگر بیرون نمی‌آید، تلف می‌شود.
۳۵. فُسْرَدَن : منجمد شدن، یخ زدن.
۳۶. شَمَر : پرکه، آبگیر. // مَرَاجِل : جمع مَرَجَل، دیگها. * : پرکه‌ها از یخ چنان شده بود که گویی طبقات سیمین بر روی دیگهای سنگی نهاده‌اند.
۳۷. سواد : سیاهی. // بیاض : سفیدی.
۳۹. سریشم : نوعی چسب که از نوعی ماهی به دست می‌آید. // شَخْسَار : زمین سخت، دامنه کوه.
۴۰. دیرنده : طولانی، دیرپای. // شِعْرِيَان : دو ستاره شِعْرِي، شِعْرَاي شامی و شِعْرَاي یمانی.
۴۱. بنات النَّعْش : هفت ستاره، هفت اورنگ، چهار ستاره از این هفت ستاره که همانند چهار گوشه تخت‌اند «نعش» و سه ستاره دیگر که به دنبال آن چهارند «بنات» گویند. // آهنگ کردن : قصد کردن. // کمر شمشیر : کمری که بر آن شمشیر می‌آویزند. // هِرْقَل : هراکلیوس، امپراطور روم معاصر خسرو پرویز ساسانی.
۴۲. فَرَاز : نزدیک. // تَنگ : نزدیک.
۴۳. خَلْخَال : حلقه‌های زنگوله‌داری که زنان بر پای می‌بندند. // جَلَاجِل : صدای زنگ. // جَلَاجِل : زنگ، ذرای.
۴۴. جَرَس : زنگ. // عَنْدَلِيْب : بلبل. // عَنَادِل : جمع عندلیب، بلبلان.
۴۵. عَمَارِي : کجاوه. // بَر : بالا. // تُرْکِي : اسب. // حَوَاصِل : مرغی که چینه‌دان بزرگ دارد، غمخورک. * : کجاوه بر بالای اسب چنان بود که گویی طاووسی بر پشت غمخورک نشسته است.
۴۶. تَرْگ : کلاه خود. // بازل : شتر هشت‌ه‌ساله، شتر قوی.

۴۷. وادی: بیابان، رودخانه. // سَنَائِل : جمع سنبله، خوشه‌های گندم.
۴۸. بیسُراک : شتر. // کَشَى : کُشَى، خوشی. // مَحَامِل : جمع محمل، کجاوه‌ها.
۴۹. سبک تو: سریع تر.
۵۰. کِت : که ترا. // بِچَم : بخرام. // مَفَاصِل : جمع مفصل، بندهای استخوان.
۵۱. گذاردن : طی کردن، گذراندن. // مَنَازِلها : جمع منزل است که بار دیگر با «ها» جمع بسته شده است (این از ویژگیهای سبک خراسانی است).
۵۲. اَعْشَى : اَعْشَى قیس، شاعر دوره جاهلی که در سال ۷ هجری درگذشت. // باهَلُ : نام قبیله‌یی از عرب که اعشی از آن قبیله بود.
۵۳. دَسْتور : وزیر. // مَعَالی : جمع مَعَلات، بلندیاها. // اَعَالی : جمع اعلیٰ، بلند مرتبه‌ها. // اَسَافِل : جمع اسفل، پایین‌ترها.
۵۵. دیوان رسایل : ادارهٔ مراسلات.
۵۷. پَدْره : کیسهٔ زر. // قارون : از خویشان حضرت موسی که مردی توانگر بود و گنجهای فراوان داشت. // سَایِل : گدا. // عَایِل : تهیدست، فقیر.
۵۹. نَهِیب : ترس، هیت. // زَلَزَل : جمع زلزله، تکانهای زمین.

۱۰

شب پلاسین معجر

- شبی گیسو فرو هشته به دامن
 پلاسین مِعْجَر و قیرینه گرزَن
 به کردارِ زنی زنگی که هر شب
 بزاید کبودکی بلغاری آن زن
 ۳ کنون شُویش بمُرد و گشت فرتوت
 ازان فرزند زادن شد سَتَرَوَن
 شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
 چو بیژن در میان چاه او من
 ثریا چون منیژه بر سر چاه
 دو چشم من بدو چون چشم بیژن
 ۶ همی برگشت گردِ قطب جُدَى
 چو گرد بابزن مرغِ مُسَمَّن

بَسَاتُ النَّعْشِ گِردِ او هَمی گِشت
 چو اندر دستِ مردِ چپِ فِلاخَنِ
 دُمِ عَقْرَبِ بَتابید از سِرِ کوه
 چنانچون چشمِ شاهین از نشیمن
 ۹ یکی پلّه است این منبرِ مَعْجَزه
 زده گِردش نُقَطَ از آبِ رَوِیَن
 نَعایمِ پِیشِ او چون چارِ خاطَب
 به پیش چارِ خاطَبِ چارِ مؤذِن
 مِرا در زیرِ رانِ انسدرِ کُمیتی
 کِشندهِ نِی و سِرکشِ نِی و تِوسن
 ۱۲ عِنانِ بَرِگِردنِ سِرخشِ فِکنده
 چو دو مارِ سیه بَرِشاخِ چَنَدَن
 دُمشِ چِونِ تِافتِه بَسندِ بَریشم
 شُمشِ چِونِ ز آهن و پولادِ هاون
 هَمی راندمِ فَرَسِ رامنِ به تَقْرِیب
 چو انگِشتانِ مِردِ ارغنونِ زن
 ۱۵ سِر از البِرزِ بَرزِدِ قَرِصِ خورشید
 چو خونِ آلوده دزدی سِر ز مَکَمِن
 به کِردارِ چِراغِ نِیمِ مِردِه
 که هر ساعِتِ فِزونِ گِرددشِ رِوغن
 بَرآمَدِ بادِی از اقصایِ بایِل
 هُبوبِشِ خارِه دَرّ و بَسارِه افکن
 ۱۸ تِو گِفتی کِز سِتیغِ کوهِ سِیلی
 فِرودِ آردِ هَمی اَحجارِ صَدِ مَن
 ز رِویِ بَسادیه بَرخاستِ گِردی
 که گِیتی کِردِ هَمچونِ خَرّ اَدکن
 چِنانِ کِز رِویِ دِریا بامدادان
 بَخارِ آبِ خِیزدِ ماِهِ بَهمن
 ۲۱ بَرآمَدِ زاعِ رِنگِ و ماغِ پِیکر
 یکی مِیغِ از سِتیغِ کوهِ قارن

- چنانچون صد هزاران خرمن تر
 که صمدادر زنی آتش به خرمن
 بجستی هر زمان زان میخ برقی
 که کردی گیتی تار یک روشن
- ۲۴ چنان آهنگری کز کوره تنگ
 به شب بیرون کند تفسیده آهن
 خروشی برکشیدی تُند تُندر
 که موی مردمان کروی چو سوزن
- تو گفتی نای روین هر زمانی
 به گوش اندر دمپدی یک دمپدن
 ۲۷ بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت
 که کوه اندر فتادی زو به گردن
 تو گفتی هر زمانی زنده پیل
 بلرزاند ز نسج پشگان تن
 فرو ببارید بارانی ز گردون
 چنانچون برگ گل باد به گلشن
- ۳۰ و یا اندر تـمـوزی مـه ببارد
 چراد و مستتر بر بام و بر زن
 ز صحرا سیلها برخاست هر سو
 دراز آهنگ و پیچان و زمین گن
- چو هنگام عزایم زی مُعَرم
 به تک خیزند تُعبانان ریمن
 ۳۳ نماز ششماگاهی گشت صفائی
 ز روی آسمان ابر مُعَکَن
 پدید آمد هلال از جانب کوه
 به سان زعفران آلوده مسحین
- چنانچون دو سر از هم باز کرده
 ز رز مسخربی دستاورچین
 ۳۶ و یا پیراهن نیلی که دارد
 ز قُوعو زرد نیمی زه به دامن

رسیدم من به درگاهی که دولت

ازو خیزد، چو زمانی ز معدن

به درگاه سپهسالار مشرق

سوار نیزه باز خنجر او زن

۳۹ علی بن عُبَیدالله صادق

رفیع النّیان امیر صادق الظّن

جمال مُلکت ایران و توران

مبارک سایه ذوالطّول و المن

خُجسته ذوفنوننی رهمنورنی

که در هر فن بود چون مردیکفن

۴۲ سیاست کردنش بهتر سیاست

زلیفن بسنتش بهتر زلیفن

یگانه گذشته از اهل زمانه

به الفاظ متین و رای مُتقن ...

توضیحات

۱. پلاستین : از پلاست ساخته شده، کهنه و خشن. // **یوچغر** : سربند، روسری. // **توریه** : سیاه. //
گوزن : تاج.

۲. به کردار : مانند. // **زنگی** : اهل زنگبار، سیاه پوست. // **بُلغاری** : اهل بلغارستان، سفید
پوست. * شب مانند زن سیاه پوستی بود که آن زن هر شب کودکی سفید پوست (صبح روشن) به دنیا
می آورد.

۳. شوی : شوهر. // **فروتوت** : پیره، سالخورده. // **مسترون** : عقیم، نازا.

۴. بیژن : پسرگیو از پهلوانان شاهنامه که برای کشتن گرازها به ناحیه ازان در مرز توران رفت، منبوه
دختر افراسیاب او را دید و به کاخ پدر برد، چون گرسبوز برادر افراسیاب از ماجرا آگاه شد، به دستور
افراسیاب بیژن را در چاهی انداختند و سرانجام به راهمایی بیژن به کمک رستم از آن چاه نجات یافت.
۵. شریا : مجموعه شش یا هفت ستاره که پروین خوانده می شود. // **منبوه** : دختر افراسیاب که
دلایحه بیژن بود.

۶. **قطب** : محور فرضی کره زمین. // **جُدی** : ستاره قطبی، نام اصلی آن «بجّی» (بقاعا بن) است
که ایرانیان آن را «جُدی» تلفظ می کنند. در این بیت جُدی باید خوانده شود. // با بون : **مُسکن** :
فریه. * ستاره قطبی همانگونه که مرغ فریه گرد سیخ بگردد، گرد قطب می گشت.

۷. بیات الشمس، ← ۹ / بیت ۴۱. // **مرد چپ** : مرد چپ دست. // **قلاخین** : سنگ انداز، وسیله‌ی

که با آن سنگ پرتاب می‌کنند.

۸. عقرب: برج هشتم از برجهای آسمان که به صورت کژدم تصوّر کرده‌اند. // نشمین: آشیانه.
۹. یکی پلّه: پلّه‌یی. // منبر: ظاهراً در این بیت به معنی بلند به کار رفته است. // مَجْرَه: کهکشانشان. // نُقْط: جمع نقطه. // رُوین: روناس، از گیاهان رنگی. *: این کهکشانش بلند همانند پلّه‌یی است که اطراف آن را با آب روناس نقطه چینی کرده‌اند.
۱۰. نَعایم: جمع نَعامه، شتر مرغ، نام هشت ستاره روشن در داخل و خارج کهکشانشان. // خَاطَب: خطیب. // مَوْذَن: اذان‌گوی.
۱۱. کُمَیت: اسب سرخ یال و سیاه دم. // تَوْسَن: سرکش.
۱۲. چَنَدَن: درخت صندل.
۱۳. بریشم: ابریشم.
۱۴. قَوْس: اسب. // تقویب: یورتمه، نوعی حرکت اسب است و آن با هم برداشتن و با هم نهادن دو دست است به یکبار در تاختن. // آرغنون: نوعی ساز، اُرگ.
۱۵. مَکْمَن: کمینگاه.
۱۶. نیم مُرده: نیمه خاموش.
۱۷. اقصی: دورترین نقطه. // بایِل: شهری در عراق. // هُبوب: وزیدن. // خاره دَر: خارا شکاف، شکننده سنگ خارا. // باره افکن: در هم شکننده و افکننده بارو.
۱۸. توگفتی: گویی، ادات تشبیه. // سِتِیغ: قُلّه. // أَحجار: جمع حجر، سنگها.
۱۹. خَزّ: پوست قیمتی. // اَذکن: سیاه.
۲۱. زاغ رنگ: سیاه. // ماغ پیکر: عظیم. // میغ: ابر. // کوه قازَن: کوهی در مازندران.
۲۲. چنانچون: مانند (قید تشبیه). // عَمدا، ← ۶ / بیت ۲۰.
۲۴. تفسیده: تافته، سرخ شده.
۲۵. تندر: رعد. // موی چون سوزن کردن: کنایه از ترسانیدن است.
۲۶. رویین: ساخته شده از روی، محکم و مقاوم. // یک دمیدن: به شیوه عربی مفعول مطلق برای دمیدن.
۲۷. لوزیدنی سخت: مفعول مطلق (به شیوه عربی) برای لوزیدن.
۲۸. ژنده پیل: فیل قوی.
۳۰. تَموزی مه: ماه تموز، از ماههای رومی مصادف با تابستان. // جَراد: ملخ. // مُنتشر: پراکنده. // بَرزن: محله.
۳۱. دراز آهنگ: طولانی.
۳۲. عَزایم: جمع عزیمه، افسونها. // مَعزَم: افسونگر، مار افسای. // ثَعبان: مار بزرگ، اژدها. // ریمَن: پلید، مکار.

۳۳. مُعَكَّنٌ : فربه شکم، غلیظ.
 ۳۴. زعفران آلوده : سرخ. // مِخْجَنٌ : چوگان.
 ۳۵. زر مغربی : طلای خالص. // دستاور نجن : النگو، دستبند.
 ۳۶. شَعْرٌ : موی. // زه : کناره ، حاشیه. *: (هلال) مانند پیراهن لاجوردی بود که از موی زرد نیمه حاشیه‌یی در دامن داشته باشد.
 ۳۷. رُمَانِيٌّ : نوعی یاقوت
 ۳۸. سپهسالار مشرق : علی بن عبید الله صادق از رجال دربار غزنوی است. // مَشْرُقٌ : خراسان. // نیزه باز : نیزه‌انداز، آنکه با نیزه جنگ کند. // خنجر اوژن : خنجر انداز، خنجرافکن.
 ۳۹. رفیع الشَّانُ : عالی مقام، بلند مرتبه. // صادق الظَّنُّ : نیکو اعتقاد، نیکو گمان.
 ۴۰. مُلْکَتٌ : پادشاهی. // ذوالطَّوْلِ وَ الْمَنِّ : خداوند افزونی نعمت و احسانهای بسیار (خدای تعالی).

۴۱. ذوفنون : صاحب هنرها
 ۴۲. زَلِيفِن (Zalifan) ، انتقام، کین خواهی.
 ۴۳. مُتَّقِنٌ : استوار.

۳) خودآزمایی درسه‌های ۶ - ۱۰

- کدام گزینه با گزینه‌های دیگر متفاوت است؟
 الف) ابر آزاری
 ب) گوهر حمرا
 ج) لؤلؤ بیضا
 د) ناله بلیل
- بیت زیر بر کدام وزن عروضی است؟
 ابر آزاری چمنها را پر از حورا کند
 باغ پر گلبن کنند، گلبن پر از دیبا کند
- در بیت زیر چه آرایه بدیعی به کار رفته است؟
 ابله آن گرگی که او نخجیر با شیران کند
 احمق آن صعوه که او پرواز با عنقا کند
- الف) جناس
 ب) موازنه
 ج) طباق
 د) لَفٌّ و نَشْرٌ
 الف) دیوانه شدن
 ب) زرد شدن
 «صفر کردن» یعنی؟

۵. منظور از مصراع زیر چیست؟
 (ج) خشمگین شدن
 (د) ترسیدن
 ابر آزاری بر آمد از کنار کوهسار
۶. در بیت زیر کدام آرایه بدیعی به کار رفته است؟
 (الف) زمستان شد
 (ب) بهار آمد
 (ج) پاییز فرا رسید
 (د) هوا ابری شد
 این زند بر چنگهای سفدیان پالیزیان
 وان زند بر نایهای لوریان آزاد وار
۷. «طلایه دار» یعنی؟
 (الف) طباق
 (ج) مراعات النظیر
 (ب) جناس
 (د) همه موارد
 (الف) پیشرو لشکر
 (ج) دنباله لشکر
 (ب) پرچمدار
 (د) فرمانده
۸. «ماهیان» در بیت زیر به چه معنی است؟
 چون دید ماهیان زمستان که در سفر
 نوروز مه بماند قریب مهی چهار
۹. «اندر تک ایستاد» در مصراع زیر به کدام معنی است؟
 (الف) ماهیها
 (ج) یخها
 (ب) برفها
 (د) ماهها
 اندر تک ایستاد چو جاسوس بی قرار
۱۰. در بیت زیر چه آرایه بدیعی به کار رفته است؟
 (الف) تنها ماند
 (ج) درنگ کرد
 (ب) گریخت
 (د) پنهان شد
 زسهار تا نگوئی با او حدیث من
 تو بر زبان خویش دگر باره زینهار
۱۱. «خیمگی» به چه معنی است؟
 (الف) تصدیر
 (ج) طباق
 (ب) اعنات
 (د) جناس
 (الف) چادرساز
 (ج) چادریان
 (ب) پرده نشین
 (د) حاجب
۱۲. کدام گزینه درباره «نماز شام» صحیح است؟

نماز شام نزدیکست و امشب

مه و خورشید را بینم مقابل

الف) قید زمان، مغرب (ب) مسند الیه، مغرب

ج) مسند، مغرب (د) قید زمان، نماز خفتن

۱۳. منظور از «دو کفه سیمین» در بیت زیر کدام گزینه است؟

چنان دو کفه سیمین ترازو

که این کفه شود زان کفه مایل

الف) کفه‌های ترازوی نقره‌بی (ب) ستاره‌های درخشان

ج) ماه و خورشید (د) ماه و ستاره

۱۴. مسند الیه مصراع دوم کدام گزینه است؟

حکیمان زمانه راست گفتمند

که جاهل گردد اندر عشق عاقل

الف) جاهل (ب) عشق

ج) حکیمان در مصراع اول (د) عاقل

۱۵. «شخسار» در مصراع زیر به چه معنی است؟

همی برخاست از شخسارها گل

الف) شاخسار (ب) زمین سخت

ج) درخت (د) چوب

۱۶. «نجیب» در مصراع زیر به کدام معنی است؟

نجیب خویش را گفتم سبک‌تر

الف) شترگزیده (ب) اسب

ج) همراه (د) کشتی

۱۷. «منازلها» در مصراع زیر چگونه است؟

منازلها بکوب و راه بگسل

الف) جمع منازل است، دوباره باها جمع بسته شده و از خصایص سبک خراسانی است.

ب) جمع منزل است که دوباره باها جمع بسته شده و این از خصایص سبک خراسانی

است.

ج) جمع منزل است که به غلط دوباره جمع بسته شده است.

د) جمع منازل است، منازل خود کلمه مفرد است.

۱۸. چرا منوچهری «شب» را «گیسو فرو هشته به دامن و پلاسین معجر و قرینه گرز» خوانده

است؟

الف) با این تعبیر خواسته است سیاهی مطلق شب را بیان کند.

ب) با این تعبیر خواسته است به درازی شب اشاره کند.

۱۹. کدام گزینه دربارهٔ بیت زیر صحیح است؟

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک

چو بیژن در میان چاه او من

الف) شاعر چاه بیژن را به شبی تاریک مانند کرده که خود در ته آن چاه مانده است.

ب) شاعر دنیا را به چاه بیژن مانند کرده که خودش در ته آن چاه مانده است.

ج) شاعر تنگی و تاریکی چاه بیژن را توصیف کرده است که بیژن را در آن چاه انداخته

بودند.

د) همهٔ موارد بالا صحیح است.

۲۰. کدام گزینه «دربارهٔ کلمهٔ «جدی» صحیح است؟

الف) اصل آن «جَدی» است، در فارسی جُدی تلفظ می‌شود.

ب) اصل آن «جُدی» است، چنانکه در این شعر هم آمده است.

ج) اصل آن «جُدی» است، در این شعر غلط به کار رفته است.

د) این کلمه را هم جدی و هم جُدی می‌توان خواند و تلفظ کرد.

۲۱. در این بیت چگونه تشبیهی به کار رفته است؟

سر از البرز برزد قرص خورشید

چو خون آلوده دزدی سر زمکن

الف) تشبیه تفضیل

ب) تشبیه تسویه

ج) تشبیه مرگب

د) تشبیه مفرد

۲۲. «لرزیدنی» در بیت زیر چگونه کلمه‌ی است؟

بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت

که کوه اندر فتادی زو به گردن

الف) قید

ب) مفعول مطلق

ج) مصدر لیاقی

د) مصدر

۲۳. «ثعبانان» در بیت زیر چه حالت دستوری دارد؟

چو هتنگام عزایم زی معزم

به تک خسیند ثعبانان ریمن

الف) فاعل

ب) مفعول

ج) مسند الیه

د) موصوف

۱۱

ابرِ مازندران

- برآمد ز کوه ابرِ مازندران
 چو مارِ شکنجی و ماز اندر آن
 به سانِ یکی زنگیِ حامله
 شکم کرده هنگامِ زادنِ گران
- ۳ همی زاد این دخترِ بر سپید
 پسر همچو فرتوت پنبه سران
 جز این ابر و جز مادرِ زال زر
 نزادند چونین پسرِ مادران
 همی آمدند از هوا خردخرد
 به نور سپید اندر آن دختران
- ۶ نشستند زاغان به بالیشان
 چنان دایگانِ سیه مِعْجَران
 تو گویی به باغ اندرون روزِ برف
 صفِ نارِ بون و صفِ عَرَعَران
 بسی خواهانند بر راهِ روز
 سیه موزگان و سَمَن چادران
- ۹ بیوشیده در زیر چادر همه
 سَتَبْرِق ز بالای سر تا به ران
 ززاغانِ بر نوژ گویی که هست
 کلاهِ سیه بر سرِ خواهران
 چنان کارگاهِ سمرقند شد
 زمین از درِ بلخ تا خاوران
- ۱۲ در و بام و دیوارِ آن کارگاه
 چنان زنگیانند کاغذ گران
 مر این زنگیان را چه کار اوفتاد
 که کاغذ گرانند و کاغذ خوران

نخورند کاعغد ازین بیشتر

نه کاعغد فروشان، نه کاعغد خران

۱۵ شود کاعغد تازه و تری، خشکی

چو خورشید لغتی بتابد بر آن

ولیکن شود تری این فزون

چو تابد بیش اندر آن نیران

شده آبگیران فسرده زبخی

چنان کوس روین اسکندران

۱۸ چو سندان آهنگران گشته بیخ

چو آهنگران ابر سازندران

چه بهتر زخرگاه و طازم کنون

به زخرگاه و طازم درون آذران؟

فرو برده مسغان سر از بیهشتی

بسر آورده آواز خنیایاگران

۲۱ به جوش اندرون دیگی بهمینجه

به گوش اندرون بهمین و قیصران

سر یابون در سر و ران مرغ

باین یابون در کف دلبران

کباب از تنوره در آویخته

چو خورنین ورقهای جوشن و ران

۲۴ خداوند ما گفته مست و خراب

گرفته دو بازوی او چاکران

یکی نسامداری که با نام وی

شستدستند بسی نام آوران

به عُمری چنان گوهو پاک او

نیاید یکی گوهو از گوهوران

۲۷ بساده‌ست داد از تن خورشستن

چو نیکو دلان و نکو محضران

کسی کو دهمد از تن خورش داد

نسبایدش رفتن بسر داوران

تراگویم ای سید مشرقین
 که مردم میرانند و تو نامیران
 ۳۰ در آمد ترا روز بهمنجنه
 به فیروزی این روز را بگذران
 ز رامشگران را مشی کن طلب
 که رامش بود نزد رامشگران
 بزی همچین سالیان دراز
 دنان و دمان و چمان و چران
 ۳۳ دو گوشت همیشه سوی گنجگاو
 دو چشمت همیشه سوی دلبران

توضیحات:

۱. شکنجی: نوعی مار، مار سرخ. // ماز: چین و شکن
۲. زنگی، ← ۱۰ / بیت ۰.۲ // گران: سنگین.
۳. بر سپید: سفید اندام. // پنبه سر: مو سفید، کنایه از برف است.
۴. زال زر: ملقب به دستان پدر رستم پهلوان شاهنامه که از مادر مو سفید به دنیا آمده بود.
۶. سیه معجر: سیاه چادر.
۷. ناربون: نارین، درخت انار. // عرعرو: نوعی سرو کوهی.
۸. سیه موزه: سیاه چکمه. // سمن چادر: سفید چادر.
۹. سبترق: استبرق، نوعی حریر زربفت.
۱۰. نوژ: عرعرو، نوعی سرو کوهی. *: زاغها که بر بالای درختان سرو نشسته‌اند، گویی خواهران کلاه سیاه بر سر نهاده‌اند.
۱۱. کارگاه سمرقند: ظاهراً کنایه از سفید است. چون در بیت بعد به کاغذ و کاغذ سازی اشاره می‌کند و در قدیم در سمرقند نوعی کاغذ به نام کاغذ سمرقندی به دست می‌آمد، زمین پوشیده از برف را به کارگاه سمرقند مانند کرده است. // بلخ: شهری در شمال افغانستان. // خاوران: مشرق، خراسان.
۱۲. زنگیان: کلاغان. // کاغذ گران: کاغذ سازان.
۱۳. کاغذ گران و کاغذ خوران: منظور کلاغانند که روی برفها جست و خیز می‌کنند و از میان برفها دانه می‌جویند.
۱۵. لختی: اندکی
۱۶. تیران: ماه و خورشید
۱۷. آبگیر: برکه، استخر. // فسرده، ← ۹ / بیت ۰.۳۵ // کوس: طبل بزرگ. // روین، ← ۱۰ / بیت

۲۶. // اسکندران : افرادی نظیر اسکندر، مردان قوی ، قهرمانان.
 ۱۸. مستند الیه مصراع اوّل در این بیت کلمه «آبگیران» در بیت قبل است.
 ۱۹. خرگاه : چادر بزرگ. // طازم : خانه چوبین. // آذران : آتشها. *: اکنون چه کاری بهتر از (پناه بردن به) خیمه‌های بزرگ و خانه چوبین است که درون آنها آتشها افروخته باشند؟
 ۲۰. خُنیاگر : آواز خوان.
 ۲۱. بهمنجنه : جشن ماه بهمن که در روز دوم بهمن ماه هر سال بر پا می‌شد. // بهمن : از نواها و آهنگهای موسیقی قدیم. // قیصران : از نواها و آهنگهای موسیقی قدیم.
 ۲۲. بابزن ، ← ۱ / بیت ۱۶.
 ۲۳. جوشن ور: کسی که لباس جنگی (زره) پوشیده باشد.
 ۲۴. خداوند : سرور، ولی نعمت
 ۲۵. * : چنان نامدار و ناموری است که نام‌آوران در برابر نام او بی‌نام و نشان شده‌اند.
 ۲۶. گوهر : نژاد ، اصل.
 ۲۷. داد از تن خویشتن دادن : انصاف دادن، حتّی تن خویش را به جا آوردن. // نکو محضر : خوش برخورد.
 ۲۸. داور : قاضی
 ۲۹. مشرقین : مشرق و مغرب. // میان : میرنده، از بین رونده. // نامیران : نامیرا، جاودان.
 ۳۱. رامشگر : خواننده، مطرب. در این بیت آرایه تصدیق به کار رفته است.
 ۳۲. بزی : زندگانی کن. // دنان : خرامان. // دمان : دمنده، خروشان. // چمان : خرامان. // چران : بهره‌مند، چرنده.
 ۳۳. گنجگاو : از نواها و آهنگهای موسیقی قدیم

۱۲

لغز شمع و مدح عنصری

- توضیح : لغز : چیستان، و آن شمردن اوصاف چیزی است بدون آنکه نامی از آن ببرند. // عنصری : ابوالقاسم حسن عنصری از شاعران دربار غزنوی.
 ای نهاد بر میان فرق جان خویشتن
 جسم ما زنده به جان و جان تو زنده به تن
 هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند
 گویی اندر روح تو مُضمَر همی گردد بدن

- ۳ گر نیی کوکب، چرا پیدا نگریدی جز به شب؟
 ورنیی عاشق، چرا گریی همی برخویشتن؟
 کوکبی آری ولیکن آسمانِ توست موم
 عاشقی آری ولیکن هست معشوقت لگن
 پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی
 پیرهن برتن، تو تن پوشی همی بر پیرهن
- ۶ چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
 چون شوی بیمار، بهتر گردی از گردن زدن
 تا همی خندی، همی گریی و این بس نادر است
 هم تو معشوقی و عاشق، هم بُتی و هم شَمَن
 بِشُکُفنی بی نوبهار و پژمزی بی مهرگان
 بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن
- ۹ تو مرا مانی و من هم مر ترا مانم همی
 دشمن خویشیم هر دو، دوستدارِ انجمن
 خویشتن سوزیم هر دو بر مرادِ دوستان
 دوستان در راحتند از ما و ما اندر حَزَن
 هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
 هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو مُمْتَحَن
- ۱۲ آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی
 و آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن
 اشکِ تو چون دُر که بگدازی و بر ریزی به زر
 اشکِ من چون ریخته بر زر همی برگِ سَمَن
 راز دارِ من تویی، همواره یارِ من تویی
 غمگسارِ من تویی، من زانِ تو، تو زانِ من
- ۱۵ رویِ تو چون شنبلیلی نو شکفته بامداد
 وانِ من چون شنبلیلی پژمریده در چمن
 رسمِ ناخفتن به روزست و من از بهر ترا
 بی وَسن باشم همه شب، روز باشم با وَسن
 از فراقِ رویِ تو گشتم عدویِ آفتاب
 وز وصالِ بر شبِ تاری شده‌ستم مُفتتن

- ۱۸ من دگر یارانِ خود را آزمودم خاص و عام
 نی یکیشان راز دار و نی وفا اندر دو تن
 تو همی تابی و من یر تو همی خوانم به مهر
 هر شبی تا روز دیوانِ ابوالقاسم حسن
 اوستادِ اوستادانِ زمانه عنصری
 عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن
 ۲۱ شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع
 طبع او چون شعر او هم با ملاحظت هم حسن
 نعمت فردوس یک لفظ متینش را نمر
 گنج باد آورد یک بیت مدیحش را تمن
 تا همی خوانی تو اشعارش همی خایی شکر
 تا همی گویی تو ابیاتش همی بویی سمن
 ۲۴ حلم او چون کوه و اندر کوه او کهفِ امان
 طبع او چون بحر و اندر بحر او دُرّ فطن
 نظم او و لفظ او و ذوق او و وزن او
 هر خطابش، هر عتابش، هر مدیحش، هر سخن
 گاهِ نظم و گاهِ نثر و گاهِ مدح و گاهِ هجو
 روزِ جدّ و روزِ هزل و روزِ کلک و روزِ دن
 ۲۷ دُربار و مشک ریز و نوش طبع و زهر فعل
 جانفروز و دلگشا و غمزدا و لَهوَتَن
 کو جریر و کو فرزدق، کو رهیر و کو لبید
 زُوبه عجاج و دیک الجن و سیف ذویزن
 کو حطیئه، کو امیه، کو نصیب و کو کمیت
 اخطل و بشار بُرد، آن شاعرِ اهلِ یمن
 ۳۰ در خراسان بوشعیب و بوذر آن تُرکِ کُشی
 وان صبورِ پارسی، و ان رودکیِ چنگ زن ...
 گسو فراز آیند و شعرِ اوستادم بشنو
 تا غریزی روضه بینند و طبیعی نسترن
 تا بر آن آثار شعر خویشتن گریند باز
 نی بر آثار و دیار و رسم و اطلال و دمن

۳۳ شعرِ او فردوس را مانند که اندر شعرِ اوست
هر چه در فردوس ما را وعده داده ذوالمنن ...

توضیحات

۱. این بیت در لغز شمع است. شاعر بدون آنکه نام شمع را ببرد. مشخصات آن را بر می‌شمارد.
۲. لختی، ← / ۱۱ بیت ۱۵ // مُضْمَر : نهفته، پنهان.
۳. نیی : نیستی. // کوکب : ستاره.
۴. لگن : جای شمع، ظرفی که شمع درون آن فروخته می‌شود.
۵. پیرهن : استعاره است از فتیله
۶. مُردن : خاموش شدن. // گردن زدن : بریدن فتیله شمع یا قیچی تا فروخته تر شود.
۷. شَمَن : بت پرست.
۸. شکفتن : برافروختن. // مهرگان : پاییز
۹. ماندن : شباهت داشتن. // مانی : شباهت داری. // انجمن : مجلس، محفل.
۱۰. حَزَن : اندوه، غم.
۱۱. فرد : تنها. // مُمْتَحَن : در رنج، رنجیده.
۱۲. * : آنچه (آتشی که) من در دل نهاده‌ام در سر تو جای دارد و آتشی که در سر توست در دل من جای دارد.
۱۳. زر : لگن زرین.
۱۵. شنبلیله : نوعی گل زرد.
۱۶. وَسَنُ : خواب . * : رسم آن است که روزها نخوابند اما برای خاطر تو من همه شب بی خوابم و روز خوابم می‌آید.
۱۷. تاری : تاریک. // مُفْتَنُ : شیفته، مفتون.
۱۹. تابیدن : پیچ و تاب خوردن، سربلندی کردن. // مِهَر : محبت ، عشق، مهربانی. // ابوالقاسم حسن : عنصری.
۲۰. عنصر : اصل، نژاد. // بی غش : ناب، خالص. // فتن : جمع فتنه، اختلافها.
۲۱. بی تکلف : بی رنج، بی زحمت. // با ملاحظت : نمکین. // حَسَن : زیبا، خوب.
۲۲. فردوس : بهشت. // متین : استوار. // ثمر : بهره، نتیجه، میوه. // گنج بادآورد : یکی از گنجهای خسرو پرویز ساسانی. // ثَمَن : بها، ارزش.
۲۳. خاییدن : جویدن.
۲۴. کهف : غار، پناه. // فِطَن : زیرکی.
- ۲۵ - ۲۷. روز کلک : روز نوشتن. // روزدن : روز باده خواری. // نوش طبع : دلنشین، گوارا. //

زهر فعل: گُشِنده. // نَهوتَن: سرگرم کننده، مشغول کننده. * : در این ابیات آرایه لَف و نشر مرتب به کار رفته است. نظم او در روز کلک دُر بار است و ...

۲۸. جَریر: از تمیم است که در سال ۲۸ هجری به دنیا آمده، در ۱۱۰ هجری در گذشته است. او شاعری است که به هجو متمایل بوده است. // فرزدق: مشهورترین شاعر دوره اموی است. در ۱۱۰ ه در گذشته است. // زُهَیر: زهیر بن ابوسلمی از شاعران دوره جاهلی است. گویا پیش از هجرت یا در سال ۹ هجری در گذشته است. // لَبید: لبید بن ربیع از شاعران جاهلی است که ظاهراً عمر طولانی داشته است. در ۴۱ هجری در گذشته است. // رُوَبَ عَجَاج: از شاعران جاهلی است که دوره اسلامی را هم در یافته و در ۱۴۵ هجری مُرده است. // دیک الجن: از شاعران معروف عرب است که درباره حسین (ع) مرثیه‌ها سروده، در ۲۳۵ ه. در گذشته است. // سیف ذویزن: از شاهان یمن است.

۲۹. حُطیثه: از شاعران فصیح عرب که در هجو شهرت داشته است. در سال ۳۰ یا ۴۵ هجری در گذشته است. // اُمیّه: امیّه بن صلت شاعر جاهلی است. در سال ۵ یا ۹ هجری در گذشته است. // نُصیب: نصیب بن ربیع شاعر دوره اموی که به سال ۱۰۸ ه در گذشته است. // کُمیت: کمیت بن زید از شعرای هاشمی است و اشعاری در مدح علی (ع) دارد در سال ۱۲۶ ه در گذشته است. // اَخلط: از شاعران دوره اموی است، خمربیات او مشهور است. در سال ۹۰ هجری در گذشته است. // بشار بُرد: گویا اصلاً از مردم تخارستان بوده، نابینا به دنیا آمده است.

۳۰. بوشعیب: ابوشعیب صالح بن محمد هروی از سخن سرایان عصر سامانی است. // بوذر: همان ترک کُشی ایلافی از شاعران عصر سامانی است (به توضیح نامهای کسان از آقای دکتر محمد دبیر سیاقی، دیوان منوچهری، صفحه ۲۷۸ نگاه کنید). // صبور پارسی: درباره این شاعر اطلاعی در دست نیست. // رودکی، توضیحات بخش اول کتاب.

۳۱. فراز آمدن: گرد آمدن، جمع شدن. // غریزی: طبیعی، فطری. // روضه: باغ. // غریزی روضه: باغ طبیعی، مقصود قریحه خداداد است. // نَسْتون: نوعی گل.

۳۲. دیار: جمع دار، خانه‌ها. // رسم: نشانه سرای. // اَطْلال: جمع طَلَل، نشانه‌های سرای، ویرانه‌های بازمانده از خانه. // دِمَن: جمع دِمَنه، ویرانه‌های سرای. * : در این بیت به مضامین شعری گویندگان عرب اشاره می‌کند که برای ویرانه‌های خانه معشوق اشعار سوزناک می‌سرایند.

۳۳. ذوالمنن: صاحب احسانها (خداوند).

۱۳

جُدایی

- فغان ازین غُرَابِ بَینِ و وایِ او
 که در نوا فکندمان نوايِ او
 غُرَابِ بَینِ نیست جز پیمبری
 که مستجاب زود شد دعایِ او
- ۳ غُرَابِ بَینِ نایِ زن شده است و من
 شُتّه شدم ز استماعِ نایِ او
 برفت یارِ سیوفا و شد چنین
 سرایِ او خراب چون وفایِ او
 به جای او بماند جایِ او به من
 وفا نمود جایِ او به جایِ او
- ۶ به سانِ چاه زمزم است چشمِ من
 که کعبهٔ وحوش شد سرایِ او
 سحابِ او به سانِ دیدگانِ من
 به سانِ آه سردِ من صبايِ او
 خراب شد تنِ من از بُکایِ من
 خراب شد تنِ وی از بُکایِ او
- ۹ آلاکجاست جَمَلِ بادپایِ من
 به سانِ ساقهایِ عرشِ پایِ او
 چو کشتی که حَبَلِ او ز دُمِ او
 شَرعِ او، شُرونِ او، قفایِ او
 زمسامِ او طریقِ او و راهبر
 سَنامِ او دو دستِ او عصایِ او
- ۱۲ کجاست تا بیازمایم اندرین
 سرابِ آبِ چهره آشنایِ او
 بَبُرُم ایسن دُرُشتناکِ بادیه
 که گم شود خرد در انتهایِ او

ز طولِ او به نیم راه بگسلد
 فرازِ او مسافتِ سمايِ او
 ۱۵ زمینِ او چو دوزخ و ز تَفِّ آن
 چو موی زنگیان شده گیایِ او
 به سانِ مُلکِ جم خرابِ بادیه
 سپاهِ غول و دیو، پادشایِ او
 زنند مِقْرَعَه به پِیشِ پادشا
 دوالِ مار و نیشِ اژدهایِ او
 ۱۸ شمیده من در آن میانِ بادیه
 ز سهمِ دیو بانگِ هایِ هایِ او
 بدانگهی که هور قیرگون شود
 چو رویِ عاشقان شود ضیایِ او
 شب از میانِ باختر برون جهد
 بگسترند زیرِ چرخِ جایِ او
 ۲۱ چو جامهٔ نگارگر شود هوا
 نُقَطُ زر شود بر او نقایِ او ...
 فلکِ چو چاهِ لاجورد و دلِ او
 دو پیکر و مَجْرَه همچو نایِ او
 بدانگهی که صبح روز بر دمد
 بهایِ او به کم کند بهایِ او
 ۲۴ قمر به سانِ چشمِ دردگین شود
 سپیده دم شود چو توتیایِ او
 رسیده من به انتهایِ بادیه
 به انتها رسیده هم عَنایِ او
 به مجلسِ خدایگان بی کُفو
 که نافریده همچو او خدایِ او ...
 ۲۷ اما صَحا به تازیست و من همی
 به پارسی کنم اما صَحایِ او
 آلاکه تا برین فلک بود روان
 شَجاعِ او و حَیَّةُ الحوایِ او

بِقَاشِ بَادِ وَ دَوْلَتِ هَمِيشِگِی

رسیده در حسودِ او بلایِ او

توضیحات

۱. غُرَابِ بَیْنِ : غُرَابُ الْبَیْنِ ، کلاغی که پاها و منقارش سرخ است. عرب دیدارِ این پرنده را شوم و موجب جدایی یاران و خویشان می‌دانسته است. // نوا : ناله، فریاد. // نوا : بانگِ آواز.
۲. مُسْتَجَابِ : پذیرفته‌شده، اجابت شده.
۳. سْتَهْ شَدْنِ : به ستوه آمدن، خسته شدن.
۵. * : به جای معشوق، منزل او برای من باقی ماند، منزل معشوق به جای خود او وفاداری کرد.
۶. زَمَزَمِ : چاه معروف در مکه. // کعبه : در اینجا یعنی توجّه گاه، ملجأ.
۷. سَحَابِ : ابر. // صَبَا : باد بهاری که از مشرق می‌وزد.
۸. بُکَا : گریه، گریستن.
۹. آلا، ← ۹ / بیت ۱. // جَمَلِ : شتر (به ضرورتِ وزن حرف میم ساکن خوانده می‌شود). // بادِ پا : سریع، تند رو. // عَرَشِ : آسمان.
۱۰. حَبَلِ : ریسمان، طناب (در اینجا مقصود لگام است). // شِرَاعِ : بادبان. // شَرُونِ : کَفَلِ، نشیمنگاه. // قَفَا : پشت سر.
۱۱. زِمَامِ : مهار، دهنی. // سَنَامِ : کوهان.
۱۲. سَرَابِ : خشکی که از دور آب به نظر آید. // آبِ چهره : آب نما، آنچه آب به نظر می‌آید. // آشنا : شنا. * : (آن شتر تندرو من) کجاست تا در این سرابی که آب به نظر می‌آید، شنای او را امتحان کنم.
۱۳. بَیْرَمِ : قطع کنم، بپیمایم. // دُرُشْتَنَکِ : ناهموار، سخت، سنگلاخ. // بادیه : بیابان. * : این بیابانِ ناهموار را که عقل در نهایت آن گم می‌شود، طی کنم.
۱۴. سَمَا : آسمان.
۱۵. تَفِّ : گرمی، حرارت. // زَنگیان، زنگی ← ۱۰ / بیت ۲. // گِیا : گیاه. // چو موی زنگیان : ظاهراً زبر و خشن.
۱۶. مُلْکِ جَمِ : پادشاهی جمشید، ایران. * : بیابان چون سرزمین جمشید خراب شده، سپاهیان غول و دیو در آن فرمانروایی می‌کنند.
۱۷. مِقرَعه : تازیانه. // دَوَالِ : تسمه چرمی.
۱۸. شَمِیده : آشفته، بیهوش. // سَهْمِ : بیم، ترس. * : من از ترس دیو و فریادِ های او در میان آن بیابان آشفته بودم.
۱۹. هور : خورشید. // قیرگون : سیاه. // ضیا : نور.
۲۰. باختر : مغرب. // فاعل در این جمله «غول و دیو» و مفعول «هور» است.

۲۱. نگارگر: رنگرز، نقّاش. // نَقَطُ: جمع نقطه، حرف «ط» به ضرورت وزن مُشَدَد تَلَفُّظ می‌شود. // نَقَا: توده ریگ. *: هوا مانند لباس رنگرز رنگین می‌شود و توده‌های ریگ بیابان چون نقطه‌های طلایی بر روی آن می‌نشینند.

۲۲. لاجورد: سنگی است کبود رنگ، در اینجا کبود تیره مراد است. // دَلُو: سطل. // دو پیکر: ستاره جوزا. // مَجْرَه، ← ۱۰ / بیت ۹ // نای: نی، ظاهراً نی وسیله‌ی بوده که با آن از چاه آب می‌کشیدند.

۲۳. روز: خورشید. // بها: روشنی. // به کم کردن: کاستن. // بها: ارزش. *: سحر هنگامی که خورشید طلوع کند، روشنایی آن ارزش شب را می‌کاهد.

۲۴. دردگین: بیمار. // توتیا: سرمه. *: مانند چشم بیماری شود که سپیده دم سرمه بیماری او می‌گردد.

۲۵. عَنَا: رنج.

۲۶. خدایگان: ممدوح. // كُفُو: كُفُو: همسر (كُفُو = kofu) تَلَفُّظ می‌شود.

۲۷. أَمَا صَحَا: آغاز شعری است از عَنَاب بن وِرْقَاءِ شیبانی.

۲۸. شَجَاع: صورت هفتم فلکی از صورتهای جنوبی. // حَيَّةُ الْحَوَا: (مارِ مار افسای) و آن صورت چهاردهم است از صور شمالی. همچون ماری است که مار افسای میان آن مار را به دو جای با هر دو دست گرفته است. *: تا روزی که صورت هفتم و چهاردهم بر این فلک در حرکت است (یعنی همیشه).

۲۹. در این بیت و بیت پیشین آرایه تأیید یا شریطه است.

۱۴

بهمنجنه

رسمِ بهمَن‌گیر و از نو تازه کن بَهمَنجَنه

ای درختِ مُلکا! بارت عِزّ و بیداری تَنه

أورمَزَد و بَهمَن و بَهمَنجَنه فَرخ بُود

فَرخَت بادِ أورمَزَد و بَهمَن و بَهمَنجَنه

۳ بر سرِ انگشت معشوقان نگر سبزی حنا

بر سرِ انگشت سبزی بر سر و سبزش نه

راست پنداری بلورین جامهایِ چینیان

بر سرِ تصویر زنگاری و بندِ آیینه

یا به مَنقارِ زُجاجی بر کند طاووس نر
 پَرهای طوطیان از طوطیان وقتِ چنه
 ۶ ای خداوندی که روز خشم تو از خشم تو
 در جهدِ آتش به سنگِ آتش و آتشزَنه
 خشمِ تو چون ماهیِ فرزندِ داوود نبی
 زیر بارت گردن هر مؤمن و هر مؤمنه
 ۹ تا توانی شهریارا روزِ امروزین مکن
 جز به گردِ حُمِ خرامش جز به گردِ دَنِ دَنه
 بامدادان حربِ غم را لشکری کن تَعَبِیه
 اختیارش بر طَلایه، افتخارش بر بُنّه
 تو به قلبِ لشکر اندر خونِ انگوران به دست
 ساقیان بر مَیسَره، حُنیانگران بر مَیْمَنه
 ۱۲ ساقیان تو فکسند باده اندر باطِیه
 خادمانِ تو فکسند عَنبر اندر مِدْخَنه
 مُطربان ساعت به ساعت بر نوایِ زیر و بَم
 گاه سَروستان زنند امروز و گاهی اِشکنه
 گاه زیرِ قَیصران و گاه تَخْتِ اردشیر
 گاه نوروزِ بزرگ و گاه بهارِ بشکنه
 ۱۵ گاه نوایِ هفت گنج و گاه نوایِ گنجِ گاو
 گاه نوایِ دیفِ رخس و گاه نوایِ اَرَجَنه
 نوبتی پالیزیان و نوبتی سَرو سَهی
 نوبتی روشنِ چراغ و نوبتی کاویزَنه
 ساعتی سیوارتیر و ساعتی کبکِ دری
 ساعتی سَروستاه و ساعتی با روزنه
 ۱۸ بامدادان بر چَکک، چون چاشتگاهان بر شَخَج
 نیمروزان بر لَبینا، شامگاهان بر دَنّه
 ماهِ فروردین به گلِ چَم، ماهِ دی بر بادِ رنگ
 مهرگان بر نرگس و فصلِ دگر بر سَوسَنه
 سال سیصد سرخ می خور، سال سیصد زرد می
 لعلِ مَیِ اَلْفَین شَهر و اَلْعَصیرِ اَلْفَی سَنّه.

توضیحات

۱. **بهمنجه**: جشنی که در روز دوم بهمن (بهمن روز) به سبب توافق اسم روز با اسم ماه در ایران باستان بر پا می‌شد. این کلمه معرب بهمندگان است. // **تنه**: ساقه درخت.
۲. **اورمزد**: روز اول از هر ماه شمسی. // **بهمن**: روز دوم از ماه شمسی.
۳. **حنا**: گیاهی که برای رنگ کردن مو و دست و پا کاشته می‌شود. // **سبز**: (در مصراع دوم) به معنی صراحی است. *: سبزی حنا را بر سر انگشت زیبا رویان بین که صراحی به دست گرفته‌اند و سبزی به همراه ندارند (تصحیح این بیت در متن قیاسی بوده، معنی بیت هم تقریبی و قیاسی است).
۴. **راست**: عیناً، درست. // **سر**: بالای. // **زنگاری**: سبزی رنگ.
۵. **زجاجی**: شیشه‌ای، از شیشه ساخته شده. // **چنه**: چینه، دانه. *: یا (چنان است که) گویی طاووس نر به هنگام دانه چیدن پرهای طاووسان دیگر را با منقار شیشه‌ای خود بکند.
۷. **فرزند داوود نبی**: سلیمان نبی است که گویند روزی همه جانوران دنیا را به ضیافت خواند، پیش از همه ماهی یا غوکی سر از دریا بیرون آورد و حصه خود را خواست، همه غذاها را بدو دادند، خورد و باز هم می‌خواست. سلیمان از او پرسید که روزی تو چقدر است؟ گفت: سه جرعه که اکنون نیم جرعه آن را به من داده‌اند و من در انتظار دو جرعه و نیم دیگرم. اصطلاح دو قورت و نیمش باقیست از اینجا پیدا شده است (امثال و حکم، جلد ۲، صفحه ۸۴۰). // در مصراع دوم به آیه ۳۰ سوره ق / ۵۰ نظر دارد که در توصیف جهنم است: «يَوْمَ نَقُولُ لَجَهَنَّمَ هَلْ امْتَلأتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ»: روزی که جهنم را گویند که آیا سیر شده‌ای؟ می‌گوید: زیاده هست؟»
۹. **روز امروزمین**: امروز، در چنین روزی. // **خرامش**: خرامیدن، راه رفتن. // **ذن**: خم، توسعاً شراب و می. // **ذنه**: خرامیدن. *: شهریارا در چنین روزی تا می‌توانی جز به گرد خم و دور و بر باده مگرد.
۱۰. **را**: برای. // **تعبيه کردن**: آراستن و ترتیب دادن سپاه. // **طلايه**: پیشتازان لشکر. // **بُنه**: بیخ، پایان. در این بیت آرایه مراعات النظیر است.
۱۱. **قلب**: میانه لشکر. // **خون انگوران**: باده. // **میسره**: طرف چپ لشکر. // **میمنه**: طرف راست لشکر.
۱۲. **فکنندن**: ریختن. // **باطیه**: کاسه بزرگ. // **مِدْخَنه**: عود سوز، بخوردان.
۱۳. **سروستان**: نام یکی از نواهای موسیقی. // **اشکنه**: نام یکی از نواهای موسیقی.
۱۴. **زیر قیصران**: تخت اردشیر، نوروز بزرگ. // **بهار بشکنه**: نام نواهای موسیقی قدیم.
۱۵. **هفت گنج**: گنج گاو، دیف رخس، آرجه: نام نواهای موسیقی قدیم.
۱۶. **پالیزبان**: سر و سهی، روشن چراغ، کاویزته: نام نواهای موسیقی قدیم.
۱۷. **سیوارتیر**: کبک دری، سرو ستاه، باروزنه: نام نواهای موسیقی قدیم.
۱۸. **چکک**: شَنج، لَبینا. // **دنه**: نام نواهای موسیقی قدیم.
۱۹. **چمیدن**: خرامیدن. // **بادرنگ**: بالنگ. // **سوسنه**: سوسن.

۲۰. اَلْفَيْنِ : دو هزار. // شهر : ماه. // العَصِير : فشرده انگور تازه، باده تازه. // اَلْفَى : دو هزار . * :
سیصد سال باده سرخ نوش کن و سیصد سال باده زرد، شراب لعل رنگ دو هزار ماه و باده تازه دو هزار سال
(یعنی دراز و طولانی زندگانی کن).

۱۵

جهان بدمهر

جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی
چو آشفته بازار بازارگانی
به درد کسان صابری اندرو تو
به بد نامی خویش همداستانی
۳ به هر کار کردم ترا آزمایش
سراسر فریبی، سراسر زیانی
وگر آزمایشت صد بار دیگر
همانی همانی همانی همانی
غبی تر کس آن کیش غنی تر کنی تو
فروتر کس آن کیش تو برتر نشانی
۶ نه امید آن کسایچ بهتر شوی تو
نه ارمان آن کیم تو دل نگسلانی
همه روز ویران کنی کار ما را
نترسی که یک روز ویران بمانی
ندانی که ویران شود کاروانگه
چو برخیزد آمد شد کاروانی
۹ تو شاه بزرگی و ما همچو لشکر
ولیکن یکی شاه بی پاسبانی
یکی را زین بیستگانی نبخشی
یکی را دوباره دهی بیستگانی
بود فعلی دیوانگان این سراسر
به عمدا تو دیوانه ای یا ندانی
۱۲ خوری خَلق را و دهانت نبینم
خورنده ندیدم بدین بی دهانی

ستانی همی زندگانی ز مردم
 ازیـرا درازت بود زندگانی
 نباشد کسی خالی از آفتِ تو
 مگر کاتفاقی کند آسمانی
 ۱۵ تو هر چند زشتی کنی بیش با ما
 شود بیشتر با تومان مهربانی
 ندانی که ما عاشقانیم و بیدل
 تو معشوقِ معشوقِ ما عاشقانی
 اگر چند جان و تن ما گدازی
 وگر چند دین و دلِ ما ستانی
 ۱۸ به ناچار یک روز هم بگذری تو
 اگر چند ما را همی بگذرانی
 مرا هر زمان پیش خوانی و هر گه
 که پیش تو آیم ز پیشم برانی
 به زرقِ تو این بار غره نگردم
 گر انجیل و توراۀ پیشم بخوانی
 ۲۱ خریدار دارم بسی از تو من به
 چرا خدمتِ تو کنم رایگانی
 خریدار من تاجِ عمرانیان است
 تو خود خادمِ تاجِ عمرانیانی
 رئیسِ مؤیدِ علیِّ محمد
 کز ایزد بقا خواهمش جاودانی
 ۲۴ همان سهم او سهمِ اسفندیاری
 همان عدلِ او عدلِ نوشیروانی
 شنیدم که موسیٰ عمران ز اول
 به پیغمبری اوفتاد از شُبانی
 به عمدا علیِّ بن عمران به آخر
 رسد زین ریاست به صاحبقرانی

توضیحات

۱. بازارگان : بازارگان، تاجر.

۲. همداستان: موافق.
 ۵. غَبی: کُند ذهن. // کِش: که او را.
 ۶. کایج: که هیچ (کیج) تلفظ می‌شود. // آرمان: آرمان، آرزو. // گُسلانیدن: گسستن.
 ۸. کاروانگه: کاروانسرا. // آمد شد: رفت و آمد.
 ۱۰. زُبُن: اصلاً ابدأ. // بیستگانی: چیره و مواجب لشکریان.
 ۱۱. به عمدا: قصداً، عمدأ.
 ۱۳. ازیرا: زیرا.
 ۱۵. با تومان: با تو ما را
 ۱۶. ممشوق ← ۹ / بیت ۲۴.
 ۱۷. گداختن: آب کردن، ضعیف ساختن.
 ۲۰. غِرّه: فریفته، مغرور. // انجیل: کتاب دینی مسیحیان. // توراة: تورات: کتاب دینی یهودیان.
 ۲۲. تاج عمرانیان: علی بن عمران، مدوح شاعر است. // عمرانیان: نام قبیله‌یی است.
 ۲۳. مؤید: مورد تأیید.
 ۲۴. سهم: بیم، ترس. // اسفندیاری: منسوب به اسفندیار قهرمان شاهنامه، یعنی سهم و ترس

اصیل.

۲۵. موسیٰ عمران: موسی بن عمران (اضافه بنوٰت)

۲۶. صاحبقرانی: بزرگی، خوش اقبالی.

۴) خودآزمایی درسهای ۱۱ تا ۱۵

۱. بیت زیر چه وزن عروضی دارد
 بر آمد ز کوه ابر مازندران
 چو مار شکنجی و ماز اندر آن
 الف) فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
 ب) فعولن فعولن فعولن فعولن
 ج) مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلم
 د) فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
 ۲. منظور از «پسر فرتوت پنبه سر» در بیت زیر کدام گزینه است؟
 همی زاد این دختر بر سپید
 پسر همچو فرتوت پنبه سران
 الف) برف
 ب) ابر سپید
 ج) پیر
 د) گل سفید
 ۳. در مصراع دوم بیت زیر چه خصیصه‌یی به کار رفته است که امروز به کار نمی‌رود؟

نشستند زاغان به بالیشان

چنان دایگان سیه معجران

الف) عدم مطابقت صفت و موصوف در افراد و جمع

ب) رعایت فاعل و فعل در افراد و جمع

ج) فاعل و فعل را در افراد و جمع رعایت نکرده است.

د) مطابقت صفت و موصوف در افراد و جمع

۴. در بیت زیر کدام خصیصهٔ سبکی به کار رفته است؟

تو گویی به باغ اندرون روز برف

صف ناربون و صفِ عرعران

الف) دو حرف اضافه به یک متمم (ب) دو مفعول با یک متمم

ج) دو حرف نشانه با یک مفعول (د) هیچ خصیصهٔ خاصی دیده نمی‌شود.

۵. کدام گزینه دربارهٔ کلمهٔ «مر» در بیت زیر صحیح است؟

مر این زبگیان را چه کار اوفتاد

که کاغذ گرانند و کاغذ خوران

الف) مَرّ، به معنی شمار و تعداد است. (ب) مَرّ، مخفّف مَرّ به معنی تلخ است.

ج) از ادات تأکید مفعولی است. (د) حرف اضافه است و پیش از متمم می‌آید.

۶. مفهوم بیت زیر در کدام گزینه صحیح است؟

شده آبگیران فسرده ز یخ

چنان کوس رویین اسکندران

الف) یخها همهٔ برکه‌ها را فرا گرفته‌اند و اسکندر در راه فرومانده است.

ب) چون اسکندر طبیل بزرگ را به صدا درآورد، برکه‌ها از ترس یخ زدند.

ج) چرا برکه‌ها یخ زده‌اند، در حالی که قهرمانان طبیل کوچ به صدا در آورده‌اند؟

د) برکه‌ها مانند طبلهای بزرگ قهرمانان یخ زده است.

۷. «مشرقین» کلمه‌ی بی است که «مشرق و مغرب» معنی می‌دهد.

الف) نادرست (ب) درست

۸. بیت زیر خطاب به کیست یا چیست؟

ای نهاده بر میان فرق جان خویشان

جسم مازنده به جان و جان تو زنده به تن

الف) عنصری (ب) شمع

ج) ممدوح (د) خود شاعر

۹. در بیت زیر چه آرایهٔ بدیعی به کار رفته است؟
گر نبی کوکب، چرا پیدا نگردی جز به شب
ور نبی، عاشق، چرا گریبی همی بر خویشتن؟
- الف) تجاهل العارف
ب) طباق
ج) تصدیر
د) هیچکدام
۱۰. «مُردن - بمیری» در بیت زیر به کدام معنی است؟
گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن
- الف) از میان رفتن
ب) درگذشتن
ج) خاموش شدن
د) افسرده شدن
۱۱. مقصود از کلمهٔ «آنچه» در بیت زیر کدام گزینه است؟
آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی
وانچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن
- الف) آتش
ب) اندوه
ج) عشق
د) هجران
۱۲. در کدام گزینه کلمهٔ «وَسَن» صحیح معنی شده است؟
الف) ریسمان
ب) بُت
ج) خواب
د) وسیله
۱۳. «غریزی روضه و طبیعی نسترن» چه نوع ترکیبی است؟
الف) مضاف و مضاف الیه مقلوب
ب) صفت و موصوف مقلوب
ج) ترکیب مزجی
د) هیچکدام
۱۴. وجه شبه در بیت زیر چیست؟
شعر او فردوس را مانند که اندر شعر اوست
هر چه در فردوس ما را وعده داده ذوالمنن
- الف) فردوس
ب) زیبایی و تنوع
ج) وجه شبه ندارد
د) شعر
۱۵. غُرَاب بین در کدام گزینه صحیح معنی شده است؟
الف) پرنده‌یی است که پاها و منقارش سرخ و پرهایش سیاه است، عرب دیدار آن را شوم می‌داند.
ب) جغد سیاه که ایرانیان آن را بد شگون می‌دانند.
ج) جادویی که میان عاشق و معشوق جدایی می‌اندازد.

(د) همه موارد بالا

۱۶. فاعل مصراع اول و دوم در بیت زیر کدام کلمه است؟

به جای او بماند جای او به من

وفا نمود جای او به جای او

الف) او (ب) جای (ج) من (د) ضمیر (د)

۱۷. بیت زیر در کدام گزینه صحیح معنی شده است؟

بدانگهی که هور قسیرگون شود

چسو روی عاشقان شود ضیای او

الف) هر وقت که خورشید سیاه گردد، رنگش چون رنگ عاشقان می شود.

ب) چون عاشقان امید وصال نداشته باشند، خورشید را سیاه می بینند.

ج) آنگاه که خورشید سیاه گردد و نورش چون رنگ روی عاشقان (زرد) شود.

د) تابش نور خورشید در نظر عاشقان بدور از معشوق سیاه جلوه می کند.

۱۸. در کدام گزینه «بهمنجه» صحیح بیان شده است؟

الف) جشن ایرانی که در هر ماه بر پا می شد.

ب) جشنی که در پایان بهمن ماه در ایران باستان بر پا می شد.

ج) جشنی که در نوروز هر سال بر پا می شود.

د) جشن بهمنگان است که در روز دوم بهمن ماه بر پا می شد.

۱۹. «را» در مصراع زیر چه نوع کلمه‌ی است؟

بامدادان حرب غم را لشکری کن تعبیه

الف) حرف نشانه (ب) رای زاید

ج) حرف اضافه (د) رای فک اضافه

۲۰. بیت زیر در کدام بحر عروضی است؟

جهانا چه بد مهر و بدخو جهانی

چسو آشفته بازار بازارگانی

الف) متقارب (فعولن) (ب) رمل (فاعلاتن)

ج) متدارک (فاعلن) (د) غریب (فعلاتن فعلاتن مفاعلن)

۲۱. در مصراع زیر چه آرایه بدیعی به کار رفته است؟

غبی ترکس آن کش غنی تر کنی تو

الف) جناس تام (ب) جناس ناقص

ج) جناس خطی (د) هیچکدام

۲۲. «معشوق ممشوق» چه نوع ترکیبی است؟

- الف) اضافی
ب) وصفی
ج) ترادف
د) هیچکدام

۲۳. «غِزّه» به کدام معنی است؟

- الف) اوّل هر ماه
ب) پیشانی
ج) فریفته
د) دیوانه

۲۴. «علیّ محمد» چه نوع اضافیه‌ی است؟

- الف) بُنوت
ب) اختصاصی
ج) ملکی
د) بیانی

۱۶

مُسَمَّط

هنگام خزان

خیزید و خیز آرید که هنگام خزانست

بسا خسک از جانب خوارزم وزانست

آن بوگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست

گویی به مَثَل پیرهن رنگرزانست

دهقان به تعجّب سر انگشت گزانست

کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار

طاووس بهاری را دنسبال بکشدند

پسش بسریدند و بسمه کنجی بفرکنند

خسته به میان باغ به زاریش پسندند

بسا او ننشینند و نگویند و نخندند

وین پرنگارینش بدو باز نبندند

تا آذر مه بگذرد و آیسد آزار

شبگیر نیبنی که خجسته به چه دردست

کرده دورخان زرد و برو پرچین کردست

دل غالیه فامست و رُخش چون گل زردست

گویی که شب دوش می و غالیه خوردست

بویش همه بوی سمن و مشک ببردست

- رنگش همه رنگی دو رخ عاشقِ بیمار
نارنج چو دو کُفّه سیمین ترازو
هر دو ز زرد سرخِ طلی کرده بروسو
آگنده به کافور و گلابِ خوش و لؤلؤ
وانگناه یکی زرگرِ زیرِ جادو
۱۲ باز به هم باز نهاده لب هر دو
رویش به سر سوزن برآوده هموار
آبی چو یکی جوژکی از لانه بجسته
چون جوژگان از تن او سوی پسته
مادّش بجسته سرش از تن بگسته
نیکو و باندام جراحش بسته
۱۵ یک پایک او را زین اندر بشکسته
و آویخته او را به دگر پای نگونسار
وان نار به کردارِ یکی خُفّه ساده
بیجاده همه رنگ بدان خُفّه بداده
لختی گهرِ سرخ در آن خُفّه نهاده
لختی سَلَب زرد بر آن روی فتاده
۱۸ بر سَرش یکی غالیه دانی بگشاده
واگنده در آن غالیه‌دان سونش دینار
دهقان به سحرگاهان کز خانه بیاید
نه هیچ بیارامد و نه هیچ بیاید
۲۱ تا دخترِ رز را چه به کارست و چه باید
یک دخترِ دوشیزه بدو رخ نماید
آلّا همه آبستن و آلّا همه بیمار
دهقان به درآید و فراوان نگرُدشان
تیمی بکشد تیز و گلو باز بُرُدشان
وانگسه به تبنگو یکش اندر سپردشان
ور زانکه نگنجند بدو در فشرُدشان
۲۴ بر پشت نهدشان و سوری خانه بردشان
وز پشت فروگیرد و بر هم نهاد انبار

- آنگه به یکی چرخشت اندر فکندشان
 بر پشت لگد بیست هزاران بزئدشان
 رگها ببرئشان، سُخزانها بکندشان
 پشت و سرو پهلوی به هم درشکندشان
 ۲۷ از بند شیابروزی بیرون نهدشان
 تا خون برود از تشنان پاک، بیکبار
 آنگاه بیارد رگشان و سُخزانشان
 جایی فکندشان و نگردد نگرانشان
 خوششان همه بروداد و بروداد جان شان
 وندر فکند باز به زندان گرانشان
 ۳۰ سه ماه شمرده نبرد نام و تشانسان
 داند که بدان خون نبود مرد گرفتار
 یک روز به تک خیزد، شاد و خوش و خندان
 پیش آید و بروداد مُهر از درو بندان
 چون درنگرد باز به زندانی و زندان
 صد شمع و چراغ اوفندش بر لب و دندان
 ۳۳ گل ببند چندان و سمن ببند چندان
 چندانکه به گلزار ندیده ست و سمنزار
 گوید که شما را به چه سان حال بکشتم
 اندر خُمتان کردم و آنجای بهشتم
 از آب خروش و خاک یکی گل بسرشتم
 ۳۶ کردم سر خُمتان به گل و ایمن گشتم
 باگفت خطی گرد گل اندر بنوشتم
 گفتم که شما را نبود زین پس بازار
 آنگاه یکی ساتانگی بساده برآرد
 دهستان و زمسانی به کف دست بدارد
 بسر دو رخ اوزگش مساهی بسنگارد
 ۳۹ شود و بِلسان بویش در مغز بکارد
 گوید که مرا این می مشکین نگرارد
 آلا که خورم یاد شهی عادل و مختار

سلطانِ معظّمِ ملکِ عادلِ مسعود
 کمتر ادبش حلم و فروتر هنرش جود
 از گوهرِ محمود و به از گوهرِ محمود
 چونانکه به از عود بود نایژه عود
 داده‌ست بدو مُلکِ جهان خالقِ معبود
 با خالقِ معبود کسی را نبود کار ...

۴۲

توضیحات

توضیح: مُسَمِّط در اصطلاح شعری، شعری است که دارای چند بند متحدالوزن بوده و هر بند قافیه مشخصی داشته باشد و فقط آخرین مصراع هر بیت قافیه‌اش با مصراعهای پایانی پیشین متفاوت باشد. چنانکه در مقدمه گفته‌ایم گویا مُبتکر این قالب شعری منوچهری بوده است.

۱. خَز: پوست قیمتی که در زمستان به تن می‌کنند. // خوارزم: ناحیه‌یی در شمال ایران.
۲. رَز: تاک، درخت انگور.
۳. گلنار: گل انار
۶. آزار، ← ۶ / بیت ۱.
۷. شبگیر: صبح زود. // خجسته: گل همیشه بهار. // بُرو: ابرو. // پُرچین: در هم کشیده. // ابرو پُرچین کردن: ترشو شدن، اخم کردن.
۸. غالیه فام: سیاه رنگ
۱۰. طلی کردن: زراندود کردن.
۱۱. آگندن: پُر کردن. // کافور: ماده سفید و خوشبو. // لؤلؤ: مروارید. // زرگروک: زرگر ظریف و چابکدست (کاف برای تجویب است).
۱۲. دو: به صورتِ du (شبیهِ دور) تلفظ می‌شود. // آژدن: دوختن، بخیه زدن.
۱۳. آبی: به (میوه). // جوژک: جوجه. // جوژکک: جوجه کوچک.
۱۴. باندام: موزون، متناسب.
۱۵. پایک: پای کوچک. // نگونسار: آویزان، معلّق.
۱۶. نار: انار. // حُفّه: جعبه جواهر. // بیجاده: نوعی یاقوت.
۱۷. لختی، ← ۱۱ / بیت ۱۵. // سَلَب: جامه.
۱۸. غالیه دادن: عطردان، جای غالیه. // سونش: بُراده، گرد. // دینار: طلا.
۱۹. پاییدن: درنگ کردن.
۲۰. رز: باغ انگور، باغ. // دخترِ رز: انگور، می. // رز: تاک، مو.
۲۱. دوشیزه: باکره.

۲۳. تینگو : سید. // تینگویک : سید کوچک
۲۵. چرخشت : حوضی که در آن انگور بریزند و لگد کنند تا آب و شیرۀ آن بیرون آید. چرخشی که با آن آب انگور بگیرند.
۲۶. ستخوان : استخوان، هسته.
۲۷. نهلدشان : نگذارد آنها را (از مصدر هشتن)
۳۰. شمردہ : تمام، کامل.
۳۱. به تک خاستن : با شتاب برخاستن، شتاب کردن. // مہر برداشتن : باز کردن، گشودن. // بندان : جمع بند، قفل.
۳۷. ساتگن : ساتگین، پیالہ شراب، قدح بزرگ
۳۸. عود : چوب خوشبو. // بلسان : صمغی خوشبو که با خراش دادن و شکافتن از درخت بلسان به دست آید.
۴۰. مسعود : منظور مسعود غزنوی پسر محمود است.
۴۱. محمود : مشهورترین پادشاه غزنوی. // نایژہ : نیچه، نی میان تھی.
۴۲. معبود : خدای تعالی که همه او را عبادت می کنند.

۱۷

مستط

نوروز

آمد نوروز هم از بسامداد
آمدنش فرخ و فرخنده باد
باز جهان خرم و خوب ایستاد
مُرد زمستان و بهاران بزاد
زایر سیه روی سمن بوی راد
گیتی گردید چو دارالقرار
روی گل سسرخ بیاراستند
زلفک شمشاد بسپیراستند
کبکان بر کسوه به تک خاستند
بلبلکان زیر و ستا خواستند
فاختگان همبر بنشاستند
نای زنان بر سر شاخ چنار

- لاله به شمشاد برآویختند
 ژاله به گلنار درآویختند
 بر سر آن مشک فرو بیختند
 و زبر این در فرو ریختند
 نقش و تسمایل برانگیختند
 از دل خاک و دورخ کوهسار
 قمریکان نای بیاموختند
 ۹
 صُلُکُلکانِ مشکِ تَبَتِ سوختند
 زرد گلان شمع برافروختند
 سرخ گلان یاقوت اندوختند
 سرو بُنانِ جامه نو دوختند
 ۱۲
 زینسو و زانسو به لب جویبار
 طوطیکان بر گُلکانِ تاختند
 آهوَکانِ گوش برافراختند
 گورخران میمنه‌ها ساختند
 زاغان گلزار بپرداختند
 ۱۵
 بیدلکان جان و روان باختند
 با ترکان چگل و قندهار
 باز جهان خرّم خوش یافتیم
 زی سمن و سوسن بشتافتیم
 زلفِ پریرویان برتافتیم
 دل زغمِ هجران بشکافتیم
 ۱۸
 خوتر از بوقلمون یافتیم
 بوقلمونیا در نوبهار
 پیکر در پیکر بنگاشتیم
 لاله بر لاله فرو کاشتیم
 گیتی را چون ارم انگاشتیم
 دست به یاقوت ترانداشتیم
 باز به هر گوشه برافراشتیم
 ۲۱
 شاخ گل و نسترن آبدار

- باز جهان گشت چو خرّم بهشت
 خوید دمید از دو بناگوش میشت
 ابر به آب مژه در روی کشت
 گل به مل و مل به گل اندر سرشت
- ۲۴
 بساد سحرگاہی اردیبهشت
 کرد گل و گوهر بر ما نثار
 صحرا گویی که خورنق شده است
 بستان هم رنگی ستبرق شده است
 بلبل هم مطیع فرزدق شده است
 سوسن در دیبه آرزق شده است
- ۲۷
 باده خوشبوی مزوق شده است
 پاکتر از آب و قویتر ز نثار
 مرغ نبینی که چه خواند همی
 میغ نبینی که چه راند همی
 دشت نبینی به چه ماند همی
 دوست نبینی چه ستاند همی
- ۳۰
 باغ، بتان را بنشانند همی
 برسمن و نسترن و لاله زار
 من بروم نیز بهاری کنم
 بر رخس از مدح نگاری کنم
 بر سرش از دُرّ خیماری کنم
 بر تنش از شعر شمعاری کنم
- ۳۳
 وینهمه را زود نثاری کنم
 پیش امیر الامرا بختیار
 بار خدایی که به توفیق بخت
 بر ملک شرق عزیزست سخت
 میر همی برکشدهش لخت لخت
 و آخر کارش بدهد تاج و تخت
- ۳۶
 اندک اندک سر شاخ درخت
 عالی گردد به میان مرغزار

توضیحات

۲. ایستادن : شدن. // خوب ایستاد : خوب شد.
۳. سمن بوی : دارای بوی گل سمن. // راد : بخشنده . دارالقرار : جای آرامش، از جایگاههای بهشت است.
۴. زلفک : زلف محبوب (کاف برای تحبیب است). // پیراستن : آرایش به کم کردن و کوتاه کردن.
۵. به تک خاستن : دویدن، جنب و جوش کردن. // سِتا : بم، لحنی از موسیقی. // زیر و سِتا : زیر و بم.
۶. فاخته : کوکو، پرندehیی خوش آواز. // همبر : روبرو، برابر هم. // نشاستن : نشانیدن، متعدی نشستن. فاعل جمله «بلبلکان» در بیت قبل است. «فاختگان» مفعول است.
۷. ژاله : شبنم، قطره باران.
۸. دُرّ : استعاره از باران است.
۹. تماثیل : جمع تمثال، پیکره، نقشها. // نقیش و تماثیل : مقصود گلها و ریاحین است. // برانگیختن : ساختن، کشیدن.
۱۰. قُمَرِیک : قُمَری + ک (تصغیر)، قمری کوچک، پرندehیی که یا کریم گویند. // نای : نی. // صاصل، ← ۲ / بیت ۵. // تیت : ، ← ۱ / بیت ۱ (حرف «ب» در این بیت به تخفیف خوانده می شود).
۱۱. زرد گل ، ← ۵ / بیت ۴.
۱۲. سرو بُن : درخت سرو. // جامه نو دوختن : برگهای نو درآوردن.
۱۳. طوطیک : طوطی کوچک. // گلک : گل کوچک، غنچه. // گوش بر افراختن : هوشیار شدن، توجه کردن.
۱۴. میمنه ، ← ۱۴ / بیت ۱۱. // پرداختن : خالی کردن.
۱۵. بیدلک : عاشق، دلباخته. // تُوک : زیباروی، معشوق. // چگیل : ناحیه یی در ترکستان که مردم آن شجاع و زیبا روی اند. // قندهار : شهری در افغانستان.
۱۶. زی، ← ۶ / بیت ۳.
۱۷. بر تافتن : پیچیدن، تاب دادن. // دل از غم هجران شکافتن : غم هجران را بیرون ریختن.
۱۸. بوقلمون : دیبای رومی که با تغییر جهت تابش نور تغییر رنگ دهد، تافته. // بوقلمونی : نوعی قرنفل که به نام گل میخک یا حسن یوسف معروف است.
۱۹. پیکر در پیکر نگاشتن : نقشهای مختلف را در کنار هم کشیدن. مقصود انبوهی گلهاست.
۲۰. اِزَم : باغ بهشت. // یاقوتِ تو : یاقوت درخشان و تازه. مقصود گلهای سرخ است.
۲۱. آبدار : تر و تازه، با طراوت.
۲۲. خوید (= xid)، جوانه گندم و جو، جو و گندم نارس. // میشت : جوی آب.
۲۳. آب مژه : باران. // مُل : شراب. // اندر سرشتن : آمیختن.

۲۵. خُوْرُوْتَق: کاخ باشکوه، قصری در کنار حیره مقابل فرات که به دستور نعمان بن مُنذر امیر حیره برای بهرام گور ساسانی ساخته بودند. // سَبْرَق، ← ۱۱ / بیت ۹.
۲۶. فَرَزْدَق، ← ۱۲ / بیت ۲۸ // دِیْبَه: دیبا، پارچه‌ی لطیف. // اَزْرَق: کبود.
۲۷. مُرُوْق: صاف، پالوده. // نَار: آتش.
۲۸. مِیغ، ← ۱۰ / بیت ۲۱ // وَاَنْدَن: جاری کردن، روان ساختن.
۳۱. بَهَار کردن: شکوفه کردن، گل برآوردن.
۳۲. خِمَار: سربند، روسری.
۳۳. امیرالامرا بختیار: ابو حرب بختیار، احتمالاً محمد فرزند علاءالدوله کاکویه حاکم نطنز است.
۳۴. بار خدا: در اینجا یعنی سرور بزرگوار. // مَلِكِ شَرْق: پادشاه خراسان.
۳۵. بِرْکَشِیْدَن: مال و مقام دادن. // لَخْت لَخْت: اندک اندک
۳۶. عَالِی: بلند.

۱۸

مَسْمَط

در وصف باغ

- بوستانیا نا امروز به بُستان بده‌ای
 زیر آن گلبن چون سبزه‌ای شده‌ای
 آستین برزده‌ای، دست به گل در زده‌ای
 غنچه‌ی چند ازو تازه و نو برچده‌ای
 دستها بسته به شادی بر ما آمده‌ای
 تا نشان آری ما را زدل افروز بهار؟
- باز گرد اکنون و آهستگشان بر سرو روی
 آبکی خُرد بزن خاک لب جوی بشوی
 جامه‌ی بفنکن و برگرد به پیراهن جوی
 هر کجا تازه گلی یابی از مهر بیوی
 هر کجا یابی ازین تازه بنفشه خود روی
 همه‌را دسته کن و بسته کن و پیش من آر
 چون به هم کردی بسیار بنفشه طبری
 باز برگرد و به بستان شو چون کبک دری

- تا کجا بیش بود نرگسِ خوشبویِ طری
 که به چشم تو چنان آید، چون درنگری
 ۹ که ز دینار در آویخت کسی چند پری
 هر چه بکشفته بود پاک بکن پاک مدار
 گذری گیرازان پس به سوی لاله ستان
 طوطیان بین همه منقار به پر خفته ستان
 هر یکی همچو یکی جام درو غالیه دان
 ۱۲ بالشِ غالیه دانش را میلی به میان
 میل آن غالیه پر غالیه غالیه دان
 زین نشان هر چه بیابی به من آور یکبار
 ای شرابی به خُمستان رو و بردار کلید
 در او باز کن و رو بر آن خُم نیید
 از سر و روی وی اندر فکن آن تاج تلید
 تا از و پیدا آید مه و خورشید پدید
 ۱۵ جامهایی که بود پاکتر از مروارید
 چون بدخشی کن و پیش آرو فرو نه به قطار
 مطر با گر تو بخواهی که می ات نوش کنم
 به همه وجهت سامع شوم و گوش کنم
 شادی و خوشی، امروز به از دوش کنم
 بچم دست زخم، نعره و اخروش کنم
 ۱۸ غم بیهوده ایام فراموش کنم
 به سوی پنجه بر آن پنج و سه راسوی چهار

توضیحات :

۱. بُده ای: بوده ای. // گلبن: درخت گل. // عَماری: کجاوه، تخت روان.
۲. بر زدن: بالا زدن. // آستین بر زدن: آماده شدن، تصمیم گرفتن. // برچدن: برچیدن.
۴. آهستکشان: آهسته + ک + شان: به آهستگی آنها را. // آبک: آب اندک.
۵. پیراهن: اطراف، دور و بر. // مِهَر: محبت، مهربانی.
۷. بهم کردن: گرد آوردن. // بنفشه طبری: نوعی بنفشه. // کبک دری: کبکی که در دشت و درّه زندگی می کند، دری: منسوب به درّه.
۸. طری: با طراوت، تازه.

۹. بکشفته : خراب شده، پراکنده.
 ۱۰. لاله‌ستان : لاله‌زار. // سیتان : به پشت خوابیده.
 ۱۱. غالیه‌دان، ← ۱۶ / بیت ۱۸ // بالش : کیسهٔ غالیه، کیسهٔ سرمه. // میل : میلهٔ باریکی درونِ سرمه‌دان و غالیه‌دان که سرمه و غالیه را با آن برمی‌دارند.
 ۱۳. شرابی : سازندهٔ شراب، درست‌کنندهٔ شراب. // نبید : شراب.
 ۱۴. تلید : کهنه، قدیمی
 ۱۵. بدخشی : منسوب به بدخشان، شهری در افغانستان که لعل آن مشهور است. // به تظار نهادن : در کنار هم گذاشتن، ردیف کردن.
 ۱۶. به همه وجه : از همه روی، به هر صورت. // سامع : شنونده.
 ۱۷. چمیدن : خرامیدن. // اُخروش : خروش، فریاد.
 ۱۸. پنجه : دست. // پنج و سه و چهار : اشاره به سیمهای ساز و انگشتان است.

۱۹

رباعیها و تک بیتها

تاریک شد از مهر دل افروزم روز
 شد تیره شب از آه جگر سوزم روز
 شد روشنی از روز و سیاهی ز شبم
 اکنون نه شبم شبست و نه روزم روز
 *

۳ در بندم از آن دو زلف بند اندر بند
 نالانم از آن عقیق قند اندر قند
 ای وعدهٔ فردای تو پیچ اندر پیچ
 آخر غم هجران تو چند اندر چند
 *

آهو با شیرکی تواند کوشید
 جوگک با بازکی تواند پزید؟
 ۶ ز کسین تو غمناک گردد عدو
 ز داشاب تو شاد گردد ولی

توضیحات :

۱. مهر : عشق.
۲. دربند : گرفتار، اسیر. // بند اندر بند : مجعد، پرچین و شکن. // عقیق : استعاره از لب.
۵. کوشیدن : دست و پنجه نرم کردن. // جوگگ : جوجه.
۶. داشاب : دشمن. // ولی : دوست.

(۵) خودآزمایی درسهای ۱۶ تا ۱۹

۱. «مسمط» در کدام گزینه صحیح بیان شده است؟
 الف) قصیده‌یی است بلند که مصراعهای آن در قافیه متفاوت است.
 ب) همانند مثنوی است، فقط وزن آن با اوزان مثنوی تفاوت دارد.
 ج) شعری متحدالوزن است که هر بند قافیه مشخصی دارد، فقط قافیه آخرین مصراع با مصراعهای پیشین متفاوت است.
 د) منوچهری مبتکر آن است، همه مصراعهای آن با هم هموزن و هم قافیه‌اند.
۲. چرا پیراهن رزان چون پیراهن رنگرزان است؟
 الف) برگها سرخ و درخشان است.
 ب) چون برگها رنگارنگ است.
 ج) چون گل‌های الوان همه جا را فرا گرفته است.
 د) همه موارد.
۳. «جوژک» در مصراع زیر به چه معنی است؟
 آبی چو یکی جوژک از لانه بجسته
 الف) جوجه کوچک ب) جوجه
 ج) مرغ د) پرنده
۴. «حقه» در مصراع زیر به چه معنی است؟
 وان نار به کردار یکی حقه ساده
 الف) دوات ب) مکر و حيله
 ج) صندوقچه د) همه موارد
۵. کلمه «رز» هم به معنی باغ است و هم به معنی درخت انگور.
 الف) درست ب) نادرست
۶. مصراع زیر در کدام گزینه صحیح معنی شده است؟
 سه ماه شمردہ نبرد نام و نشانشان
 الف) سه ماه می‌شمارد و نام نشان آنها را نمی‌برد.

- (ب) سه ماه تمام به سراغ آنها نمی‌رود.
 (ج) هنوز سه ماه تمام نشده به سراغشان می‌رود.
 (د) سه ماه تمام کسی به سراغ دهقان نمی‌آید.
۷. «ساتگن» یعنی؟
 الف) باده ب) خُم ج) صُراحی د) پیالهٔ بزرگ
۸. بیت زیر در کدام وزن عروضی است؟
 آمد نـوروز هم از بامداد
 آمدنش فرخ و فرخنده باد
- الف) فعولن فعولن فعولن فعول ب) مفعَلن مفعَلن فاعلان
 ج) فاعلاتن فاعلاتن فاعلن د) فاعلن فاعلن فاعلن
۹. «ایستاد» در: «باز جهان خرم و خوب ایستاد» به چه معنی است؟
 الف) شد ب) بود
 ج) خواهد شد د) می‌شود.
۱۰. کدام گزینه دربارهٔ «تمائیل» صحیح است؟
 الف) جمع تمثیل، مثلها ب) جمع مثال، نمونه‌ها
 ج) جمع تمثال، پیکرها د) جمع مَثَل، مَثَلها
۱۱. کدام گزینه دربارهٔ «خُورنق» صحیح است؟
 الف) مشرق ب) مغرب
 ج) نام کاخی در حیره د) نام کهن ایوان مدائن
۱۲. «طری» یعنی؟
 الف) سرسبز ب) شکوفا
 ج) نرم د) با طراوت
۱۳. کدام گزینه دربارهٔ «ستان» در «لاله ستان» و «خفته‌ستان» صحیح است؟
 الف) در اوّلی پسوند مکان و در دومی قید است به معنی به پشت خوابیده.
 ب) در هر دو کلمه پسوند مکان است.
 ج) در هر دو جا به معنی به پشت خوابیده و قید است.
 د) در اولی قید است و در دومی پسوند مکان.
۱۴. کدام گزینه به گزینه‌های دیگر مانده نیست؟
 الف) تاج تلید ب) غم بیهوده
 ج) نرگس خوشبوی د) لب جوی
۱۵. «م» در مصراع زیر چگونه کلمه‌ی است؟

تاریک شد از مهر دل افروزم روز

الف) مضاف الیه
ب) فاعل
ج) مفعول
د) هیچکدام

کتابنامه منوچهری

۱. باکاروان حُلّه ، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، تهران، جاویدان، ۱۳۵۵.
۲. برگزیده اشعار منوچهری، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، امیر کبیر ۱۳۶۹.
۳. تاریخ ادبیات ایران ، دکتر رضازاده شفق، تهران، انتشارات آهنگ، ۱۳۶۹.
۴. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران، انتشارات فردوس، ۱۳۶۸ (جلد ۲).
۵. دیوان منوچهری دامغانی، با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال ... ، به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی، تهران، زوّار، ۱۳۷۰.
۶. سخن و سخنوران، مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر، خوارزمی، تهران، ۱۳۵۰.
۷. صور خیال در شعر فارسی، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات نیل، ۱۳۵۰.
۸. پاسداران سخن، دکتر مظاهر مُصفا، زوّار، تهران، ۱۳۳۵.
۹. ادبیات توصیفی ایران، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۷.
۱۰. مقالات مرحوم استاد سعید نفیسی ، مجله باختر، سال دوم، تهران، ۱۳۱۳ ، ۱۳۱۴.

پاسخ خودآزماییها

الف) رودکی

۱) خودآزمایی بخش اول

ب.۵	الف.۴	د.۳	ج.۲	ب.۱
ب.۱۰	الف.۹	ج.۸	ج.۷	الف.۶
	ب.۱۴	الف.۱۳	ب.۱۲	د.۱۱

۲) خودآزمایی گزیده اشعار غنایی و عاشقانه (۱ تا ۵)

د.۵	ب.۴	ج.۳	الف.۲	ب.۱
-----	-----	-----	-------	-----

۳) خودآزمایی اشعار وصفی (۱ تا ۵)

الف.۵	الف.۴	ج.۳	ج.۲	ج.۱
الف.۱۰	ب.۹	ب.۸	ج.۷	ب.۶

۴) خودآزمایی پند و حکمت (۱ تا ۸)

ب.۵	ج.۴	ج.۳	الف.۲	ب.۱
ب.۱۰	ب.۹	الف.۸	د.۷	ب.۶

۵) خودآزمایی مرثی (۱ تا ۳)

ب.۵	ب.۴	د.۳	ج.۲	ب.۱
ب.۱۰	الف.۹	ج.۸	د.۷	د.۶

۶) خودآزمایی حسب حال (۱ تا ۲)

د.۵	د.۴	الف.۳	ب.۲	ب.۱
		الف.۸	ب.۷	ج.۶

۷) خودآزمایی مديح (۱ تا ۲)

د.۵	ب.۴	ج.۳	الف.۲	ب.۱
ب.۱۰	د.۹	ج.۸	ب.۷	الف.۶
د.۱۵	ج.۱۴	د.۱۳	ب.۱۲	ج.۱۱

۸) خودآزمایی کلیله و دمنه و رباعیات

ج.۵	الف.۴	ب.۳	د.۲	ج.۱
-----	-------	-----	-----	-----

ب) منوچهری

۱) خودآزمایی احوال و آثار

الف.۵	د.۴	ج.۳	الف.۲	الف.۱
ب.۱۰	ب.۹	د.۸	ج.۷	ب.۶
	ب.۱۴	ج.۱۳	د.۱۲	الف.۱۱

۲) خودآزمایی درسهای (۱ تا ۵)

ب.۵	ج.۴	الف.۳	ج.۲	ب.۱
ب.۱۰	ج.۹	ب.۸	ب.۷	د.۶
د.۱۵	ب.۱۴	الف.۱۳	الف.۱۲	د.۱۱
			د.۱۷	ج.۱۶

۳) خودآزمایی درسهای (۶ تا ۱۰)

ب.۵	ج.۴	ج.۳	ب.۲	د.۱
الف.۱۰	ب.۹	د.۸	الف.۷	ج.۶
ب.۱۵	د.۱۴	ج.۱۳	ب.۱۲	ج.۱۱
الف.۲۰	ب.۱۹	الف.۱۸	ب.۱۷	الف.۱۶
		الف.۲۳	ب.۲۲	ج.۲۱

۴) خودآزمایی درسهای (۱۱ تا ۱۵)

ج.۵	الف.۴	د.۳	الف.۲	ب.۱
ج.۱۰	الف.۹	ب.۸	ب.۷	د.۶
الف.۱۵	ب.۱۴	ب.۱۳	ج.۱۲	الف.۱۱
الف.۲۰	ج.۱۹	د.۱۸	ج.۱۷	ب.۱۶
	الف.۲۴	ج.۲۳	الف.۲۲	ج.۲۱

۵) خودآزمایی درسهای (۱۶ تا ۱۹)

الف.۵	ج.۴	ب.۳	ب.۲	ج.۱
ج.۱۰	الف.۹	ب.۸	د.۷	ب.۶
ج.۱۵	د.۱۴	الف.۱۳	د.۱۲	ج.۱۱

صوابنامه

صفحه	سطر	غلط	درست
۱۷	پاورقی ۴	دو لاله	دولاله: مقصود دو رُخسار است
۱۸	۴	نوعی گُلّی	نوعی گُلّ
۲۷	۵	بباید	نباید
۲۷	۱۰	دیدست	داددیدست
۲۸	۱۵	غالبه موی	غالبه بویی: مُعطر
۲۸	۲۰	طناب	رسن: ریسمان، طناب
۳۲	۴	مُرد	مُرد
۳۳	۲۵	کُر	کُرد
۳۸	۷	نحسن (بیت ۴)	نحس
۳۸	۲۲	آسود	آسوده
۳۸	سطر آخر	زمان	زمانه
۳۹	۱	شد که	شد آن
۳۹	۳	همه جان	همه جهان
۳۹	۵	نعمت	نعمت
۳۹	۷	خوب	خوب
۳۹	۱۲	دندان بودن	دندان بود
۴۰	۱۸	نشاط او	نشاط
۴۱	۷	مهمتر	مهتر
۴۲	۱۳	ای ماهری	ای ماهروی
۴۴	۵	نشاید	شاید
۴۵	۱	پنجه	پنجه
۴۶	۱۲	به همه	در همه
۴۷	۲۸	کفک + ک	کف + ک
۴۹	۲۸	سرخمید	سرخمیده
۵۰	۱۰	اطیعوا... اطیعوا	اطیعوا... اطیعوا ...
۵۲	۲	رستن	رسن
۵۲	۲۴	فَرّ	فَرّ
۵۷	۵	ناگامی	ناگاهی
۶۱	شماره (۱) کتابنامه رودکی	—	افزوده شود: مقاله آقای دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی در مجله خرد و کوشش «دانشگاه شیراز»

صفحه	سطر	غلط	درست
			۱۳۵۴
۶۲	۴	شیرینی	شیرین زبان
۶۹	۱۲	مرزبان	رزبان
۶۹	۱۷	منتقدان	مُنتقدان
۷۱	۱۵	پرواز می‌کند	پروا می‌کند
۷۳	۱۰	دربار	دردربار
۷۴	۱	دیگر هم	دیگری
۷۵	۱۴ (بیت ۳)	سَمَن	سَمَن
۸۱	۴	مَجَر	مِجَر
۸۲	۲۱	که برای ...	محضر:
۹۶	۱۸ (توضیح ۹)	مرغان	مرغابی
۹۷	۲۵ (بیت ۱۰)	بستند	بستد
۹۸	۳	زمستان	ززمستان
۱۰۰	۲	سپیدبر	سپیدپر
۱۰۱	آخر	اوفتاد	اوفتان
۱۰۴	۱۸	منازل	منازلها
۱۰۴	۲۲	معالها	معالی
۱۱۰	۲۴	به راهنمایی بیژن	به راهنمایی منیژه
۱۲۱	۱۹ (بیت ۲۷)	زهر فَعَل	زهر فَعِل
۱۲۱	۲۷	بشنو	بشنوند
۱۲۱	۲۱	زهر	زهر
۱۲۲	۹ (توضیح ۶)	یا قیچی	با قیچی
۱۲۲	۲۱ (توضیح ۱۷)	مُفَتَّن	مُفَتَّن
۱۲۳	۹	۲۳۵	۱۳۵
۱۲۳	۱۱	أمیه بن صلت	أمیه بن ابی الصلت
۱۲۵	۱۰	دیو	دیو و
۱۳۲	۳ (توضیح ۶)	کایج	کایج
۱۳۸	۵	نهدشان	نهلدشان
۱۳۹	۲۷	غالبه دادن	غالبه دان
۱۴۱	۱۹	خرَم خوش	خرَم و خوش
۱۴۴	۲۴	پیراهن جوی	پیراُمَن جوی
۱۵۰	۹ (کتابنامه)	ادبیات ...	ادبیات توصیفی ایران، دکتر لطفعلی صورتگر

صوابنامه

درست	غلط	سطر	صفحه
البته	البته	۱۰	۴
باد و ابرست	با دوابرست	۹	۷
سرشک	سرمشک	۲۷	۷
ویژگیهای	ویژگیهای	۷	۱۰
حفظه	حفظه	۱۵	۱۰
مرّوت	مرّوت	۶ (بیت ۳)	۱۴
را زغارا	راز غارا	۹ (بیت ۷)	۱۵
تندرش	تندرش	۱۹ (بیت ۴ بهار خرم)	۲۰
جویکی	جویکی	۴	۲۱
رطیب: تر	رطیب: تر	۲۷	۲۱
نقش	نقش	۱۰	۲۲
حرکت	حرکه	۳	۳۴
عزیز	عزیر (مصراع اول)	۱۵ (بیت ۱۲)	۳۸
هزار دستان: بلبل	هزار دستان بلبل	۱	۴۱
پیشکار: کارگزار، ناظر	پیشکار: کارگزار: ناظر	۳	۴۱
زری بیارد	زری بیارد	۲۴ (بیت ۲۱)	۴۴
دان	دادن	۱۹ (بیت ۴۰)	۴۵
تلفظ	تلفظ	۲	۴۸
تلفظ	تلفظ	۳	۵۰
تلفظ	تلفظ	۱	۵۱
چاکران زمانه خویش	چاکران و زمانه خویش	۹	۵۲
طاقت	طاقت	۱۹ (توضیح ۷۵)	۵۲
تلفظ	تلفظ	۷	۵۳
گویند	گوید	۱	۵۴
تلفظ	تلفظ	۳	۵۴
تلفظ	تلفظ	۱۰	۵۴
زوی	زوی	۲	۵۵
تلفظ	تلفظ	۱۶	۵۵
فلزی	فلزی	۱۷	۵۷
تنفر	تنفر	۱۵	۵۷
آهنگ	آهنگی	۱۶	۶۲
گرگان	گرکان	۵	۶۳
عزیز	عزیر	۲	۶۴
متوجه	متوجه	۲۴	۶۵
نمی گذراند	نمی گذارند	۱۷	۶۶
بلخ، غزنه	بلخ غزنه	۲۲	۶۶
تجمل	تجمل	۲۶	۶۶
شمن	شمس	۱۵ (بیت ۴)	۷۵
منقش	منقش	۲۷ (توضیح ۱۲)	۷۷
بابزن	بابرن	۷	۷۸
مخبر	مخبر	۴	۸۱
والطیر	والطیر	۲۴ (توضیح ۱۵)	۸۱
محشوره	محشوره	۲۴ (توضیح ۱۵)	۸۱
جمع می شوند	جمع می شود	۲۵	۸۱